

200

چهارده

۲۶۶

منشآت

حُسین بن مُعین الدین

میبدی

(تاریخ تحریر ۹۸۴)

۳۱۶

۱۴۷۱۵

۲
۱۶ هـ
۳۱۶

۴۳۳

۱۷

۲۶۶

منشآت

حسین بن معین الدین

میبدی

(تاریخ ۹۰۴)

۳۱۴

اقل الخلق رمضان ابن کاظم خان [illegible]

[illegible] محمد جعفر [illegible] ابن المرحوم [illegible]

[illegible]



سپاس یکی را که دست قدرت او اوراق اطباق فلک
رقم زده خامه انشا ساخت و خطاب مستطابش تحدی
فأتوا بسورة من مثله در کف بدکردون انداخت و درود بر
حضرت مصطفی و آل و اصحاب او که هرکه ایشان را شناخت
بمحبت غیر این گروه ملایک شکوه نپرداخت این نسخه ایست
جامع منشآت فقیر مستفید از فیض سرمدی حسین بن معین الدین
میبدی که بالتماس عزیزان محبت شعار و اقتباس دوستان

موده

مودت دثار مشتمل میشود از سواد بیاض والتوکل علی
الکریم الفیاض **جواب نامه استاد مولانا جلال الدین دوانی**
تحیتی که چون باران بهار موجب نضارت بساتین صدق و صفا
شود و درودی که چون نسیم اسحار سبب طراوت ریاحین مهر
و وفا گردد تحفه کعبه معالی و قبله اعالی یعنی مجلس شریف
و محفل منیف مخدوم افاضل پناه مقصد سالکان آگاه
واقف مواقف وجود عارف معارف شهود آن که از
دریای فواضل او قطره و از خورشید فضایل او ذره باز نتوانند
نمود و نقاب خفا از چهره مستحسن صفات جلال و سمات
جمال او به بنان بیان نتوان گشود اگر قوت خیال سطری
از محامد یا شطری از مدایحش بر لوح تقریر نگارد فرض آن
باشد که در مشهد کمال ارباب مجمع اصحاب جلال نامی برآرد

تا آن مدحت محمد ابن قاسمی ؛ لکن مدحت متعالی محمد
لازالت عتبة العلیه بجال الرجال بجلال الغیب و ساحته
مقدسه من شوایب النقص والعیب جلال الشریعة والطریقة
والحقیقة والدین محمد ابلسان العرفا والعلما الهادین
و با دل حزین منصوبه وصال آن صاحب کمال در عرصه خیال
می بازم بیت من غایبانه عاشق آن روی مهوشم ؛ بی منت نظر بخیال از زد خوشم
نامه اقبال و سعادت که از محض عرفان و شهود رقم زده قلم
حقایق افاده شده بود سطور سرور بر سینه و صفحه جان
ولوح ادراک نگاشت و بی شایبه اغراق و اطناب نسبت با
قلب شکسته از کیمیا داشت شعر فواید الهام رواید نعمه
عواید انعام مواید نعمة ؛ فصول اشارات وصول المحبة
حصول بشارات اصول عطیة بیت نامه ات بر چشم گریان کی بعالم ترشود

گر نهم بر سینه می ترسم که خاکستر شود ؛ آب دیده پر خون و آتش
دل محزون از اشتداد اشتیاق در و منزوی و امتداد فراق
بمرتبه رسیده و بسر حدی کشیده بیت کاتش از چشم اگر بردارم
دست از دهان ؛ پر شود از اشک و آه من زمین و آسمان
فطوفان نوح عند روحی کادمعی ؛ والنقاد نیران الخلیل کلوعتی
حال این خاکسار بمقداری انگه بتلاطم امواج مصایب و تراکم
افواج نوایب گرفتار مانده و بلسان حال آیت اختلال روزگار
خویش خوانده بیت روز نعیم جهان خوش بوده که بگذشت ؛ شب در هوس
بوده و نابوده گذشت ؛ عمری که از آن دمی جهانی ارزد
القصه بفکرهای بیهوده گذشت ؛ واین الصفا هیهات عیش عاشق
وجنت عدن بالمکاره حفت ؛ لیکن از برکت ملکه توحید که
قرین محافل صورت و حسن منازل معنیت این صور اندوده

اثر مانع توجه دل بمطلوب حقیقی و مقصود اصلی نیست بیت
مرکز غم فراق ندانم که روز و شب ❁ میم جمال دوست بهر صورتی که هست
بجان خرم از آنم که جهان خرم از وست ❁ عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست
و منشا این فیض متوالی و مبدا این لطف متعالی منحصر در همت
عالی آنحضرت میدانم و در جمیع جوامع ذکر و صوامع فکر
سور سپاس حقوق ایشان بر وضیع و شریف میخوانم بیت
نخواهم کرد هرگز حق فراموش ❁ دعاگوی توام هر جا که هستم
و عن مذهبی فی الحب مالی مذهب ❁ و ان ملت یوما عنه فارقت ملتی
ولو خطرت لی فی سواک ارادة ❁ علی خاطری سهوا قضیت بردتی
امری که بواسطه آن خورشید وار علم ذره پروری برافراشته
بودند و برابطه آن بنده خاکسار را از خاک انکسار برداشته
بقدر قدرت و استطاعت ملتزم انقیاد است و اطاعت

وامید میدارد که پیوسته آفتاب عنایت بی غایت
برین ذره تابد و بحاشیه ضمیر منیر که منتخب کتاب مبین است
رقم ثبت یابد تا آستان آسمان مثال مشرق آفتاب کمال باد
نامهٔ آنجناب تا ماهیهٔ مقدسهٔ وجود در ملابس مجالی
شهود برای اظهار صفات کمال ظهور نماید و بصیقل تجلی
جلال زنگ کثرت تعینات از مرآت حقیقت خویش
تقدس و تعالی زداید ذات شجره صفات حضرت مخدوم
فیاض علوم مخزن کنوز الحکمه مهبط رموز الفطنة زبدة
الحکما عمدة العلماء مبدع الحقایق فی اصول الدین فیاض
نعم الحکم علی المستفیدین جامع الشریعة و الطریقة محمدا
بین ارباب الحقیقة را ملکه مشاهده آن حاصل باد و نفس
قدسیه اش مراتب اولیا و غایت مطالب اصفیا و اصل قطره

همقدار و ذرهٔ خاکپار بوسیلهٔ عرض بضاعت ضراعت
و انکسار پیش دریای بی نهایت بی انتها خاطر خطیر
آفتاب عالم تاب ضمیر منیر بمعرض جلوه می آید و کیفیت
شدید اگر شوق بمجاورت سعادت شعار و مجاورهٔ آفات
و آلام بجدیت کنجانهٔ دو زبان از روی رسم به پایان حد
آن قیام شعر شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت ؛ حدیث هول قیامت
که گفت واعظ شهر ؛ کنایتی است که از روزگار هجران گفت
ان یوم الفراق قطع قلبی ؛ قطع الله قلب یوم الفراق
قوت خیال که در دیوان خانهٔ دماغ بفن انشا معروف بود
و بانواع فضایل قصب سبق از اهل قلم می ربود خواست
که در تحریر سطری از شدت افتراق و تقریر شطری از حدهٔ

اشتیاق شروع نماید و بهر طریق که میسر شود پرده نخا
[چه] احوال و چین آمال خویش کشاید خرد گفت این حکایات را
اول و آخر ظاهر نیست و قوت جسمانی بر غیر متناهی قادر
نی بنابرین سر بجیب عجز و پای بدامن حیرت کشیده
و صرف عنان بطرف احوال دیگر او پی دید جواب نامهٔ
آنجناب چون نسیم مرحمت و اشفاق از ریاض اخلاق
حضرت علامه الآفاق مخدوم العرفا علی الاطلاق سلطان
الحکما بعقله النقاد برهان العلما بقلبه الوقاد و کاشف الاستار
الجبروت عارف اسرار اللاهوت الذی تنبیه المعلم
الثانی بلسان الحال و بابی بوجوده الفضل و الکمال جلال
للشریعت و الدین محمد اجل الله ظلال مرحمة مخلدا آنجناب
این فقیر شکسته و زید و عطر آن شایهٔ جان خسته رسید دل

دل ز شمرده ام بر شاخ غنچه شکفت و سوسن طمع بده زبان کفت
باد سحر از کوی تو بوی بمن آورد ∴ جانهاش فدا باد که جانم بتن آورد
شد دیده یعقوب منور به نسیمی ∴ کز یوسف مصرش خبر پیرهن آورد
گر اشتداد اشتعال نیران هجران بمرتبه ایست که برق
اندیشه برا تن بادیا قوت خیال بسر حد آن فرصت عبور
یابد بی تکلف درین گوشه که بازار فضل کاسد و دماغ اهل
آن فاسد است مجال اقامت نقش محال دارد و از در و دیوار
نفرت می بارد بیت گشتم بسی بهر سها کس نیافتم
کو درس عشق افاده کند استفاده هم ∴ امید آنکه بزودی رفع
علایق و دفع عوایق نمایم و به اتفاق بخت سعید
بوسیدن آستان آیم نظم هم آنست که در صومعه دیوانه شوم
باز آن نیت که هم بر در میخانه شوم ∴ من اگر دیر و گر زود بود آخر کار

بسر خم روم و بر سر پیمانه شوم جواب نامه آنجناب
کتاب مسجل بحروف اکرام و خطاب مبجل به صنوف انعام
که مرقوم کلک جواهر سلک حضرت مخدوم شریعت پناه
مظهر جامع اسما آراء اعظم السلاطین فطنة احکم اساطین
حکمة المرتقی طایر نفسه الی اوکار النفوس الفلکیة المهتدی
بعلو همته الی انوار العقول الملکیة المقتبس لنور القلب
العقل من مشکوة النبوة المعتصم لاستقامة الطبع فی مقام
العقوة بیت ای منور بتو نجوم جلال ∴ وای مقرر بتو رسوم کمال
پیش فضل فضایل تو نجوم ∴ خیره پیش شمایل تو شمال
بر علمت محیط یک قطره ∴ بر حلمت بسیط یک مثقال
در مفاخر مسلمی چو جواب ∴ بر اکابر مقدمی چو سؤال
به رضای تو دایرست افلاک ∴ به ثنای تو سایرست امثال

جلال الشریعة والطریقة والحکمة والدین اسعد اجل
ظلال الافادة وجلال افاضة مؤبدا شده بود بمثابهٔ
وحی از آسمان قدس بر مهبط انس نزول فرموده و انوار رحمت
که در طی آن مندرج بود ملحوظ شد و دل محروم از آثار رحمت
که در ضمن آن مندرج بود محظوظ گشت **بیت** زهی منور جمال
تو چشم جان روشن ؛ ز ماه چهرهٔ تو عذر عاشقان روشن
خیال چهرهٔ تو در ضمیر من بنشست ؛ مرا چو آینه شد مغز استخوان روشن
آنچه ارباب سعایت و اصحاب غوایت روایت کرده اند
که مرا از آن مخدوم شکایتی بوده خلاف واقع است
وصفای جوهر مصادقت وضیاء اختر موافقت از درج
سینه و برج دل فقیر ظاهر و لامع است و پیوسته ردای
اخلاص و اختصاص عتبهٔ متابعت و مطاوعت آن آستان دارد و

ملک آشیان را کعبهٔ سعادت و قبلهٔ عبادت می شمارد
یگان پیر خرابات و حق نعمت او ؛ که نیست در سر من جز هوای خدمت او
مأمول از لطف عمیم و مسئول از خلق کریم که واسطهٔ استیناس
خلایق و رابطهٔ آرایش حقایق اند آن که **بیت**
چو خسروان ملاحت به بندگان نازند ؛ در آن میانه خداوندگار من باشی
در انجمن که بتان دست عاشقان گیرند ؛ گرت ز دست برآید نگار من باشی
از آن عقیق که خون دلم ز عشوهٔ او بریخت ؛ کرم بود که رازدار من باشی
عتبهٔ علیه مجمع اهل ارباب جلال و منبع زلال کمال باد **در**
نامهٔ الجناب اللهم کما جعلته معروفا بسمة الجلال و موصوفا
بصفة الکمال لیکون جامع الشاهدین فاجعل مقامه السنی
کمنزلته السمیة بحیث علی علی فرق الفرقدین العبد الفقیر بعد
ارسال قوافل الدعاء والخدمة واهداء بهر واحل الثناء

والمدحة تبغي ان اجريا احوالي في قوتي الى وافعا

موافقة بالامال بوجب حمد الواهب المتعالي على فيضه

المتوالي ولطفه المتالي واغنة نيتي معطوفت الى بابه الذي

هو قبلة القبايل وازة همتي مصروفت الى جنابه

الذي هو كعبة الافاضل لاستفاضه بوارق الدقايق

واستفاده شوارق الحقايق وادعوا من اله على

بصيرت ان ينور بصري العليل وتطري الكليل بغبار اقدامكم

وآثار اقدامكم فان الاول كحل الجواهر عند النظر الصايب

والثاني سبب اشراق الضماير كما لا يخفى على الطبع الثاقب

واذ بشرت بتوجهكم الى دار العبادت ومستقر السعادت

بادرت على اتفاق الصدقه وسجدة الشكر ورايت

في نفسي قوت منطربة تطام الشكر وسيلت البال المجروح

بالبنان

بالبنان هذه البشير وسالت الله تعالى ان يطلع تباشير

صبح الوصل من افق التقديراته على ماثيار قديرو دعا

المخلصين بالاجابة جدير من السوانح اللازم الاعلام في

هذه الايام ان سلطان محققين وبرهان المدققين علا

المدارج الحكمه واليقين عليا في المعارج الحق المبين

شرف ديارنا مقدومه استفضنا من بحار علومه و

تفحصت عن معضلات الحكمة لاسيما التعاليم فوجدته

فقيد النظر في الاقاليم وباقي الاحوال محال على تقرير

حامل الكتاب صاحب فصل الخطاب السد الكامل

فطيره المولى الفاضل خبرت زين الدين علي الشامي زين

الله قلبه بالعلم الالهي ولما تيقنت انكم مستحسنون

لمثل الاطواره لا ابالغ في التماس اعمامكم لقضا اوطا

والمرجوان يعدوني من المنخرطين في سلك الخدام المنظور
ين تعيين العنايت والاهتمام فان اسنادي مي
جميع الامور اليكم وكل خير وصل الي من لديكم جواب نامه
سلطان ابراهيم بن سلطان جهانگير نامهٔ جانان كه هر ساعه بجان ميخوانمش
يا بشد آن نامه و من همچنان ميخوانمش تا نه چشم
غير و نشنود گوش كسى * گوشه ميگيرم از مردم نهان ميخوانمش
گريه ام از خواندن آن نامه مانع كي شود * مرد چشم بسته چون
آب روان ميخوانمش * صفحه آن نامه افشان شد ز خوناب سرشك
بسكه هر ساعت بچشم خونفشان ميخوانمش * چون كشايم نامه
ميخوانم نشان رحمتش * در همي پيچم بهم تعويذ جان ميخوانمش
تا سلطان جان فتنه انگيز بلا آميز صحراي دل ارباب
صفا و اصحاب فا امضرب خيام ظهور و شعور پا زد

ولى

واما پس خيال اضلال تيشه بنياد وهم محال انديشه كه
مزاحم براهين عقلي و مصادم قوانين نقلي اند بر اندازد
و دل مشاهده منزل مجاهده محمل خدام مشتري احترام
آفتاب احتشام مريخ انتقام قمر انتظام سلطان حكما
برهان علما عمده اساطين زمان خلاصهٔ افراد نوع انسان
مظهر اصناف جود و احسان مورد فيوض الهي و الطاف
غير متناهي عارف حقايق اشيا كما هي از ماه تا بماهي
اكمل صور مرقومه بر لوح هيولي افضل اشخاص منهيت بعلت
اولي الواثق باسم الله الرحمن الرحيم ظهير السلطنة والحكمة
والدين ابراهيم سلطنت عشق حالي وار نشيمن خيال و وهم
خالي باد خاك راه وظايف دعوات به پايان در موقف
عرفان بگوش هوش عابدان جوامع انس و ساجدان صوامع

می گفت افشای این دعوی و انشای این معنی به از کتمان است
ناگاه دل فریاد برآورد که تعارض این دو پی قاعده
و تناقض ایشان بغایه است چون من همیشه متوجه
ضمیر منیر آن حضرتم صورت شوقم در آیینهٔ مهر آیین
منطبع است و نفس قدسیه اش بدلایل این حال خجسته
مآل مطلع بنابرین از غرض آن اعراض نمود والتوکل
علی الله الرؤف الودود نامهٔ سلطان منیر و تا سلطان مهر
بر تخت سپهر بتیغ گوهر دار آتشبار جمیع آفاق را منور ساخته
و حجاب کدورت و نقاب ظلمت که اضلال صنعت ظلال اند
از روی زمین بفتح مبین بر انداز و اطراف و اکناف
هفت کشور از پرتو خنجر ظفر پیکر خدام بهرام احترام
سلطان سلاطین زمان خواقین خاقان جهان مشیّد اشجار

قدس میرساند و جواهر زواهر اخلاص در منازل اختصاص
بر فوق ملایک تجرد و نثار بر رسم نثار می فشاند بیت
بجان یار قدیم و بحق عهد درست ∴ که مونس دم صبحم دعای دولت است
سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد ∴ ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست
بکن معامله وین دل شکسته بخر ∴ که با شکستگی ارزد بصد هزار درست
بالله العظیم که تا فقیر دعوی تمیز و هوش دارد آسمان دار حلقهٔ
مهر آنحضرت در گوش دارد ∴ ناظر روی تو صاحب نظری نیست که نیست
بوی گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست ∴ الحمد لله ابراهیم
خلیل [illegible] و کفی بالله وکیلا در باب شوق متردد بودم
که از غیر خود بپوشم یا باظهار حقیقت آن کوشم عقل که در مدرسهٔ
بدن صاحب مناصب است میگفت شروع در غیر
مشاهیه نه مناسبت و عشق که در کشور جان سلطان است

عدالت و دین پروری منت اشمار ایالت و داد گستری
حامی بیضهٔ دین ماحی آثار مفسدین قالع بیخ کفر و الحاد قامع
بیخ ظلم و افساد فاتحهٔ مقالهٔ معارف خاتمهٔ رسالهٔ
عوارف مطلع آفتاب یقین مطبع علما متقین مثنوی

شاهی که بنصرت خدایی ☙ ختمست برو جهان گشایی
دولت خبری ز داستانش ☙ گردون صفتی ز آستانش
پیلان بدرش ز پیش مینی ☙ رفته ره مور جبه به بینی
دریانمی از کف چو میغش ☙ دوزخ شرری ز تاب تیغش
رمحش ز خط سماک بشته ☙ تیرش ز حد خطا گذشته
لوحیست حسامش آبگون سطح ☙ حرفش رقمی ز سورهٔ فتح

المتمیز بعنایت الله الاله عن الامثال و الاشباه
غیاث السلطنة و الخلافة و الدین محمد شاه مزین

و معمور

و معمور باد و کدورت ارباب طغیان و ظلمت اصحاب
عصیان از ساحت گردون مساحت دور خاک راه
در موطن خیال و عالم مثال به تقبیل آستان آسمان آشیانش
که کعبهٔ حاجات است طوایف ملوک و قبلهٔ حاجات اهل
سلوکست مفاخرت می نماید و بمصابیح ثنای مستطاب
و مفاتیح دعای مستجاب قندیل آسمان را روشن ساخت
ابواب خیر بر خاک نشینان روی زمین میگشاید شرح
شوق بدیدن روی اختر نشان و بوسیدن دست گوهر
فشان چه نویسیم که چون است و چند توجه ذره با آفتاب
و میل قطره بدریا مشاهده فرموده باشند بیت

تشنه را شوق آب چون باشد ☙ آنچنانم بخاک پای شما

مدتی متردد و فرصت بودم که رایات اخلاص و هواداری

در میدان ظهور و اظهار برافرازم و آیات اختصاص
و خدمتکاری زینت شعور و اشعار سازم درین ایام
خجسته انجام که جناب فضایل مآب عارف آیات بینات
حروف کاشف غایات شعور و وقوف خلاصهٔ
فرقهٔ مکارم اخلاق فریدون خواجه اختیار الملة و الدین
فریدون احترام کعبهٔ آمال و قبلهٔ اقبال بسته بود به
تقریب تام دیدم و خود را در سلک واعیان دولت
ابد پیوند کشیدم بیت دور از آن در هم نشستم گویم دعا هم جان و تن
هر کجا هستم بجان و دل دعاگوی توام ؛ و چون اطلاع بر کیفیت
نزاع خصمش دارم بنا بر آنکه بتکرار التماس و صورت
حال بر لوح عرض میکارم خصم زورق سخن در گرداب
افترا انداخت و او را مطعون و متهم ساخته با آنکه

در ایصال طرب تحف خیانت نموده و نفایس املاک
سلطانی از میان برده و بعد از توضیح مرام و تشقیح
کلام نور حق بر دل اعیان ملت و ارکان دولت تافت
و در مجلس همایون تادیب لایق و تعزیز مناسب
یافت یکی معاتب شد بعتاب اخرج منها فانک رجیم
وان علیک اللعنة الی یوم الدین و یکی مخاطب گشت
بخطاب سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین چون اطناب
واسباب بنهایت رسید بدعای رقم ختم بر سخن خواهم کشید
خدایا تا مدار است آسمان را ؛ مکن خالی ازین سلطان جهان را
فلک چون خاتمش زیر نگین باد ؛ کلید عالمش در آستین باد
نامهٔ مولانا محمد تالیشی جناب حقایق مآب دقایق قباب
زبدت ارباب المعارف الذوقیة عمدة اصحاب اللطایف

الشوقیه الموسوم بحقائق حکمة الاشراق المرقوم بدقائق
نعمة الاطلاق شمائل سمار التحقیق محمد اهل التدقیق
رادهای بی پایان که از شیوه تکلف خالی و بحلیه تعرف
حالیست و بذکر مفاخر و فکر مآثر ذوات فرشته صفات
آیات حمد بر اهل روزگار میخوانم ٭ تو بی آن گوهر یکدانه که علم قدس
ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح و ملک ٭ حکایت اشتیاق و شکایة
۱ افتراق از سر حد تقریر بیرونست و از هرچه اندیشه
احاطه آن تواند کرد افزون ٭ زبان خامه ندارد سر بیان فراق
وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق ٭ دریغ مدت عمرم که بر امید وصال
بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق ٭ تا از صحبت شریف مخدوم
کلمه بکام خاطر نگفتم و یک گوهر تحقیق بمراد دل نسفتم
نه همدمی که نکته بلند دریابد و نه محرمی که سخن ارجمند برتابد

مسکین دل من که محرم راز نیافت ٭ واندر قفس جهان هم آواز نیافت
در زلف سیاه ماه رویی گم شد ٭ تاریک شبی بود کش باز نیافت
درین اوقات از چمن روزگار سعادت آثار غنچه نو شگفت
و شرحی ممزوج بر شمسیه منطق رقم تحریر پذیرفت
مگر که بعد ازین علم اهتمام ملازمت خواهد افراشت نسخه
از ان معروض خواهد داشت نشان همایون حضرت خلافة
پناه ظل اله باحضار بنده بهمقدار سمت صدور
یافته و آفتاب عنایت از مشرق هدایت و زمین
استعداد ذره خاکسار تافته اما پرورده هوای تربیت
که آفتاب عالم تاب بی پوستین بحجاب سحاب تردد نماید
و آب افاضت تا گره یخ از جبین مبین خود بگشاید
بنابرین بیت حالیا مصلحت وقت دران می بینم ٭

که گشتم زحمت بمنجانیه خویش نشینم ۞ انشاءالله عز و جل

شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل ۞ عزم جزم آنست

که احرام حرم اقبال و توجه قبلهٔ افضال نمایم و از

سر ادب روی طلب بر خاک قدم فقرا آن سرزمین

سایم همت عالی دریغ ندارند و فقیر را از جملهٔ محبان

شمارند معرفت نقش که از وجهی آینهٔ خدا و از و

جهی جام گیتی نماست روزی همه باد بحق الاقطاب

والافراد والابدال والاوتاد

جواب نامهٔ حضرت قاضی صفی الدین

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت ۞ کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود ۞ عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت

آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت ۞ وان لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت

زنهار ازین عبارت شیرین دلفریب ۞ گویی که پستهٔ تو سخن در شکر گرفت

نامهٔ سعادت نشان عالیشان که برای جمعیت این شکستهٔ

پریشان خاک قدم درویشان مرقوم قلم همایون رقم

حضرت صدارت پناهی مظهر صفات الهی قطب

فلک اقبال مرکز دایرة الافضال افضل من سار

تحت الخضراء اکمل من مشی فوق الغبراء حامی مراسم

الملک والملة ماحی معالم الظلم والبدعة مجدد جهات

الافاضل مجدد سمات الفضائل اللائح من ذکاه

کانه لوائح الحکم الفائح من ریاض روایة روایح الکرم

الذی قدس الله عن الاخلاق الذمیمة تقدیسا

صفی الشریعة والطریقة والدین عیسی لازالت ناصیة

القضاء بیده الفیاض وذاته واسطة الجواهر

ورابطة الاعراض شده بود زنگ تفرقه از آینهٔ

جان زدود و ارقام دولت انجام بر صحیفه روزگار دل محبت
منزل نگاشت و حجاب تکلف از پیش دیده ستم رسیده
برداشت بیت کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند
ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند ٭ امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهد
که خرابی چو مرا لطف تو آباد کند ٭ هر چند بوسیدن آستان
که قبله راستان است بحسب ظاهر واقع نشده و کوکب مواصلت
از برج مجالست لامع نگشته بیت دل سراپرده محبت اوست
دیده آیینه دار طلعت اوست ٭ من که سر در نیاورم بدو کون
گردنم زیر بار منت اوست ٭ واکنون برق محبت از محل غیب
جست و حقیقت اخلاص صورت شعور و نقش ظهور بست
سر ارادت ما و آستان حضرت دوست ٭ که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست
صبا بحال دل تنگ ما چه شرح دهد ٭ که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست

زبان

زبان ناطقه در وصف حسن او لالست ٭ چه جای کلک
بریده زبان بیهده گوست ٭ رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت
چرا که حال نکو در قفای فال نکوست ٭ درین دو وقت که
مضمون سنشد عضدک باخیک نجعلک سلطانا مخصوص اولوا الا
بصارت معلوم شد که بنای دولت و سعادت ایشان
بر دوام و استمرار است بیت نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد ٭ ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد
چشم نرگس بشقایق نگران خواهد شد ٭ و امید هست که تیغ
از غلاف بیرون آرند و هر کس را که بمرتبه که لایقست بدان رسانند
نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ٭ ای بسا خرقه که مستوجب
آتش باشد ٭ خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که درو غش باشد ٭ گروهی که در زمان سلاطین

سابق علم علم برافراشته اند مراتب بلند و مناصب ارجمند
داشته اند و اکنون جماعتی که جواهر بحر تحقیق اند در سلک
ارباب ترزق نقد خاک فلاکت بر مدارس بیخته و آب
روی طلبه و مدارس ریخته منسوب بمراتب و منصوب
بمناصب قومی مردودند که میگویند اجداد او ما فاضل
بودند بزرگی منحصر در شرف اب و جد داشتند و در ابجد
خواندن از طفلان باز مانده کسی که امروز بده مرتبه از ایشان جدا
ایشان افضل و اکمل است بصد مرتبه از ایشان اسفل
و اذل است بیت نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
که همه صومعه داران پی کاری گیرند خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند اگر چه قدم در بساط انبساط
نهادن و چهره مقصود باین وجه گشادن نه داب اهل آداب

و عادت

و عادت ارباب الالباب است ولیکن چون چشم تو دل
می‌برد از گوشه نشینان دنبال تو بودن گنه از جانب ماست
هزار سال بمانی هزار معنی را در نامه آن حضرت
ای قصه بهشت ز کویت حکایتی شرح جمال حور ز رویت روایتی
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه آب خضر ز نوش دهانت کنایتی
هر پاره از دل من و از غصه قصه هر سطری از خصال و ز رحمت آیتی
تا صورت فاتحه که صدر کتاب قدیم و فرقان عظیم شده
قایم مقام تمام کتابست و ظهور عرایس نفایس آن کتاب
عزت نقاب در صورت رحمت قباب است ذات
ملکی صفات حضرت معالی معاذ اعالی ملاذ و مبداء مراتب
رفیع و مطالب بلند منشاء مناصب بدیع و مآرب
ارجمند آن که عیسی نفس ناطقه اش در مهد بدن به انی عبد الله

اتانی الکتاب وجعلنی مبارکا متکلم است و زمره زمره را
در مجامع اشباح و سوامع ارواح بوصف کمال و نعت
جلال او مترنم معمار کارخانهٔ وجود محرم سراپردهٔ
شهود مفتاح کنوز عدالت مصباح رموز ایالت کشاف
کروب کاملان ستار عیوب جاهلان الذی اصبح
فی الازل للسلاطین حلیا و للخواتین انیا صفا للدولت
والشریعت والدین عیسی مظهر جمیع فضایل مصدر
فواضل باد خاک راه آسمان معالی آن کعبهٔ اعالی را
بسیارات ادعیه و ثوابت اثنیه مزین میدارد و از
سحاب فیض آب دیده باران شوق بر زمین اخلاص
میبارد شعر ومن المدامع ماء الشوق ینسجم وفی الاضالع نار الوجد تضطرم
شعر فذاک یغرق جسما کله سقم وتلک یحرق قلبا کله ضرم

فلولا زفیری اغرقتنی ادمعی ⁂ ولولا دموعی احرقتنی زفرتی
پیوسته بشکر الطاف و اعطاف بی پایان که از همت بلند
در حق خاکساران و بی سر و پایان میفرمایند با فصیح
عبارات و املح استعارات مثل سوسن رطب اللسان
و عذب البیان و این معنی را نیز منتی بر جان خود میدارم
زهی رفاق تو دروازهٔ حیات ابد ⁂ زهی خلاف
تو دندانهٔ کلید فنا ⁂ نوشته آیهٔ مهر تو بر جبین صباح
گرفته مایه چشم تو زنگ روی مسا ⁂ تراید از شب آبستن
زمانه نگر ⁂ بعون قابلهٔ خاطر تو این دو کا ⁂ شکفته غنچهٔ
احسان تو ز باد قبول ⁂ طراوت گل اخلاق تو ز باد صبا
مجمل احوال این شکسته بال آنکه در زاویهٔ فراغت و قناعت
لقمهٔ حلال از وجه زراعت میخورد و بمطالعهٔ معارف عقلی

و مباحثهٔ لطایف نقلی بسر میبرد و بدلایل ظاهره و براهین
باهره معلوم است که این معنی نتیجهٔ التفات و اتمام
مخدوم است و ترکیب ٭ کیم من بیدلی بی اعتباری
فقیری دردمندی خاکساری ٭ امید که روز بروز
کوکب عنایت متصاعد و نظر التفات متزاید شود
تا جهان باشد جهان بخشنده باد ٭ آفتاب دولت پاینده باد

نامه آنحضرت بعد از تصویر صور دعا و تقریر سطور
ثنا نگاشته لوح عرض آنکه در شعبان اخبار اندوه
آثار رسیده و آتش فتنه و آشوب سر بفلک کشید
مضمون تری الناس سکاری و ما هم بسکاری ولیکن
عذاب الله شدید با این وجود جلوه مینمود و دم بدم
وحشت تازه و دهشت جدید بر وحشت و دهشت سابق

می افزود

می افزود و حجاب داروغه با وجود اسباب حشمت و شکوه
قرار بر فرار اختیار کرده متوجه شد بغیر و نکوه دیگر چون
گزیر از گریز نداشت آنرا مساعدت بخت و فیروزی
شمرد و اگر نه میگریخت مشکل که زورق حیات از
گرداب حادثه بیرون میبرد و در ماه رمضان خبر ظفر
و مژده امان که برسم رسالت متوجه دل درویشان بود
بدروازهٔ صماخ ایشان نازل شد و راحت جان انس و
جان انبساط دل شمرده از ورود آن مژده حاصل گشت
شکر خدا که مژده امن و امان رسید ٭ و ز هر طرف سپاه ظفر بیکران رسید
این نامه شریف چه چیز است گوییا ٭ وحی الهیست که از آسمان رسید
یا نافهٔ ایست به که از چین پدید شده ٭ یا غنچه ایست تازه که از بوستان
نی نی برای آنکه شود فتنه برطرف ٭ از پیش شاه مشرق و مغرب نشان

کو خصم خاک بر سر خود کن این زمان بیت سلطان ما بکام
دل دوستان رسید ؛ مامول آنکه فقیر حقیر را ملحوظ
نظر اکسیر تاثیر داشته در سلک مخلصان شمارند و
ابواب عنایت بی نهایت و اهتمام تام مفتوح
دارند ظلال جلالش بر مفارق اهل کمال مبسوط و اطراف
اکناف جهان برای او مضبوط باد شعر یدی فی ملک
ماریح شمال فقی ؛ وما ابتک من شکوی العباد صفی ؛
خذی تحیة من ناسیه سقاها ؛ الی نسیک فی الاخلاق واللطف
الی اغربعیا المجد مطلع ؛ وحب الزراع ثبوت المحمد المتحف
بعد السلام المسبوق بفرط الادام و محض الغرام علی
حضرت المخدوم الکامل المعصوم نقش مصوض الکمال
نحوی بضوص الجلال را رقم ارقام العدل علی بیاض

الایام و مسودة اللیالی ناظم مصالح الانام من الادانی
الی الاعالی المطبوع المطاع فی الاقطار الارض
من کانت محبت نازله منزل الفرض صدر توجه
الفواد الیه وانضبط القلب لدیه عتبة قبلة اهل الکمال
وسدة سدیا جوج الضلال لا یکافیه منشر رفع فی
رفع لواء الشریعة ولا یضاهیه متورع فی دفع البدع
الشنیعة حمی بیضة الاسلام بعلو همته ولقصور تقوته
الدین و الدنیا فی ذمته فاحت نسایم کمالاته الی
الاقالیم واحبه کل احد حتی عابدی الاقانیم احیی
عظام آیاته العظام بنشر التفسیر والحدیث وایده
بتمییز الطیب من الخبیث الذی کان المعلما و الحکما
رئیسا صفی الشریعة والطریقة والدین علیه لازالت

البرايا مخزونة من اداويه محفوظة بقدر مشاربهم من واديه
يعرض العبد المستفيد من اعطافه المستفيض من الطافه
الذي لا يتكلم الا لاداء شيء من شكر نواله ولا يسكت
الا للتفكر في صفات كماله ان الامور المفوضة اليه
مضبوطة واصولها بالفروع مربوطة ابواب طمعي
مغلقة وبنات ميلي مطلقة ردعت المتقلبة واهل
العصيان ودفعت المتصلبة في الظلم والطغيان لا يقدر
احد على مخالفة النهي والامر سيما اظهار الفواحش وشرب
الخمر غربت من الفسقة مشاهيرهم ومن الفجرة جما
هيرهم وغيرت الظلمة خدافيرهم وغيرت بفضل الحق
اساطيرهم اوصلت الحقوق الى من استحقها اقيمت
مراسم الشريعة حقها وصرفت اوقاف الخوانق من

المزارع

المزارع والدكاكين الى مصارفها الفقراء والمساكين
وعمرت المساجد والمدارس وزينت اكثرها كالعرايس
وغنيت العلماء موافقة الشروط الواقفين وجعلتهم على
افنية البقاع عاكفين فصارت فرقة من الجهلة
اعدائي ولم تشف صدورهم الا ندائي يشتهون
المكابرة في جميع المسائل ويتشبثون في ذلك بسائر
الوسائل يختلقون الاكاذيب المموهة ويستدعون الا
عاجيب المشوبة يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول
غرورا ويقولون منكرا من القول وزورا يزعمون[٣] ان يزعموا ؟
المنادم يتحرفون عن صوب رعاية ولا يحوسون ابدا حوال
حمايته فاحدث نفسي انه كلام يضحك منه الصبيان و
يشهد بخلافه الف تبيان كيف وقدمي في الصدق والعدل

راسخ وطبعي بعيد عن الطمع بغير راسخ ثم المأمول اسبال
ذيل العفو على هذا التطويل وقبول معذرتي في انتشار
هذا التفصيل والله حسبي ونعم الوكيل وهو لمصالح الصالحين
والطالحين كفيل لازال جناب مطلع انوار الشرع
ومنبع انهار الفرع نامه قاضي صفي الدين عيسى

سلام كعرف العود فاح على الجمر ⁂ سلام كنشر الروض طل لدى الفجر
سلام اتى ركب الصبا له حاديا ⁂ سلام له وقد السعود على الاثر
سلام كبشر بالامان لخائف ⁂ سلام كاسرار الشرار خا الفقر

على حضرت من عظمه الله لاحياء مراسم الدين وكرم لاعلاء
معالم اليقين سلطان العظماء في العرب والعجم برهان العلماء
باجماع الامم متبوع ارباب الحشمة والرياسة مطبوع اصحاب
الحكمة والفراسة الواقف عن الحق وصفته الكاشف عن

حق معرفته قالع اساطين الضلالة وواضع قوانين العدالة
ماحي ارقام الظلم عن لوح الايام حامي ارباب العلم
التقوية الاسلام بيت اعز علوم الرسل حاز وراثة
وقام كما قام الخلائف بالامر ⁂ ودعاه على الاحسان والعدل
والتقى وبث الندى النفس تخيل الى الخير ⁂ تجمع فيه
ما تفرق في الورا ⁂ فكم من خصال فيه لم تر في غيره

الذي اسس مبناء العدل والانصاف تاسيسا صفي
الشريعة والدولة والدين عيسى لازالت صنوف خرابية
حامية الاطباق العالمين وسيوف السياسة قاطعة
الاعناق الظالمين ثم المعروض بعد افشاء تحف السلام
وانشاء طرف الكلام ان شوقي الى الاستعادة من
الساحة العظيمة وتوقي الى الاستفاضة من باحة الكريمة

جل عن تصور الاوهام وتفكر الافهام لا يحيط به نطاق
الاشارات ولا يومي اليه تبيان العبارات ولو ساعد الجد
السعيد لقيته فعشت رخي البال منشرح الصدر الازمه ان
حل كالعز فوق العلى **شعر** واخدمه ان سار كالفتح والنصر
لامتار عن حشو الوري باشقاده **ش** وتخلص من حبس السرا انيابدري
ولكن سوء الحظ نقصي تحيشني **ش** وشطني عن لاواي
جهلوا اقدري المامول من ساكني بابه المنيع وقاطني
جنابه الرفيع ان يلاحظوني بعين العنايات فانها غايت
البغية في البداية والنهاية فتح الله ابواب السعادة
على ساحته السنيه وعليه وعلى من لديه والسلام والتحية

نامه قاضی امام الدین شیخ علی تا سعد اکبر در اوج قبهٔ سما تحکم
قضا قاضیست و قلب انور در صدر صفهٔ صفا بامر خدا

راضی مسند شریعت غرا و ملت بیضا بذات مبارک
وصفات متبرک مخدوم ارباب عمائم فاتح ابواب
مکارم مبدع براهین عقلیه واضع قوانین نقلیه افتاب
فلک حشمت و صدارت سرچشمهٔ زلال تقوی و طهارت
منکر آثار تکلف و تصلف مظهر انوار اشراق و تصوف
ناشر ناموس هدایت کاسر ناقوس غوایت اما بالشریعه
والطریقه والدنیا والدین علیا جعل الله فی منشا بدل وصل
بخیام رین باد و مقام عنقای روح دو وقا تفس
او در قاف قرب معین خاک راه جواهر رواهر دعا
بگوش هوش ساکنان آستان عالی که آسمان معالی
است میرساند و تخم اخلاص که قطرها اشک
نیاز نمونه آنست در زمین اختصاص می فشاند

حقهٔ دل حقایق منزل بمهر مهر محبت و محنت مختوم ساخته
و علم محبت که شعلهای آتش شوق مثال اوست بآسمان
مودت افراخته بیت در راه عشق مرحلهٔ بعد و قرب نیست
می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستمت ٭ هر صبح و شام
قافلهٔ از دعای خیر ٭ در صحبت شمال و صبا می‌فرستمت
تعریف شوق چگونه کنم که آن ظاهر نسبت و سخن رسمی
نه آیین اهل معنی است بیت مراغمی است که پیدا نمی‌توانم کرد
حکایت دل شیدا نمی‌توانم کرد ٭ توجه بدان آستان
که قبلهٔ مقبلان و راستان است و کعبهٔ بیدلان همیشه
مکنون خزانهٔ دل و مخزون خرابهٔ جان است بیت
برهست قدم صدق آن جوانمردان ٭ که کس نبرد
از ایشان سبق درین مضمار ٭ که چشم من بجهان بازنازه

شود روشن گر از آستان شما بسرم بچهرهٔ غبار
اما طبع فقیر بزراعت مایل است و مطلق از زراعت
شغل مشاغل خاصه دربزدگه گویا داد غیرتی زرع در
شان زمین خراب اوست و سراب بقیه
یحسبه الظمآن ماء در باب آب او بنا برین چهر روز
ری تشدید روی نماید و هر شب علایق جدید مستزاد است
لاله داغم تازه سازد چون ز هجران خطش ٭ بهر جانم از
زمین روید بلای بی سر زمان ٭ مترصد فرصتم که بعد از رفض
عوایق و نقض علایق ٭ ز محرمان سراپرده وصال
ز خادمان خداوند کار خود باشم ٭ همیشه پیشهٔ من عاشقی و رندی بود
دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم ٭ ز دست بخت گرانخواب و کار بی‌سامان
گرم بود گله راز دار خود باشم ٭ رقیمی که برای ورش دار

الحدیث نموده اند و در طی آن بسط بساط انبساط فرموده
جمعی لوافان که مهارت تمام دارند بمنوال که تعیین شده
در کارند آفتاب اشفاق از آفاق اخلاص طلوع
کرده و در عین اشراق باد در جواب نامهٔ آنحضرت
بشنو از نی چون حکایت میکند ؛ از جداییها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند ؛ در نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق ؛ تا بگویم شرح درد اشتیاق
انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ؛ شعر الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن ؛ عاد الحبیب الی وصلی کما کانا
وزادنی فی ظلام اللیل نشوانا ؛ نامهٔ نامی که مرقوم خامهٔ
سامی شده بود در ایمن اوقات رسید و خط زوال بر
حروف اندوه که رقم زدهٔ لوح دل بود کشید ؛

قم مواقع الاقلام شوقا للثم مواقع الاقدام ارشاد و
عرایس معانی که در نفایس الفاظ مستور بود قوت جان
و قوت دل حاصل شد و زنگ تفرقه از آینهٔ دل و رنگ
اندوه از صفحهٔ جان زایل گشت در دل داشتم که چون
آنحضرت از مصر مراجعت فرمایند و آسمان ایالت بنور
عدالت بیارایند حکایت زهری که از دست اعدا چشیدم
و شکایت قهری که از آن طایفه کشیدم بر لوح عرض نگارم
و دود از خرمن مال ایشان بر آرم اکنون چندان توجه
دوستم که پروای دشمن ندارم و در آن مشهد که منم [illegible]
سعد و م صرف می انگارم ؛ تا ماه نو از گردش خور گرد و در
غیر از تو کسی مباد در عالم صدر نامهٔ شاه شرف الدین علی
دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی ؛ کز عکس روی او شب هجران سرآمدی

تعقیب صحبت یار سفر کرده میرسید ❊ ای کلاج هرچه ز دور آمدی (درآمدی)

لا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم همواره

دل شکسته متوجهات بکعبهٔ احسان و قبلهٔ عرفان

که بلسان ارباب اشارت و اصحاب بشارت

عبارت باشد از آستان رفعت آشیان حضرت

نصفت صفات سمات ملاذ علما و امصار معاذ حکما

اعصار مقدمه برهان اطلاق نتیجهٔ قیاس اشراف

معدل بهار عدالت محدد جهات ایالت مورد

جاه و جلال مقصد فضل و کمال مظهر انوار رحمت

مصدر حسن و شیم ❊ بحر احسان و مروت معدن صدق و صفا

جوهر عدل و سماحت عنصر لطف و کرم ❊ رافع اوضاع بدعت

ناصب اعلام دین ❊ قاطع آثار طغیان قامع ظلم و ستم

اللهم کما جعلته شرفا لمسند الوزارت محمود الاهل الصداقت

وفقه للعروج الی معارج التوفیق والرجوع الی مدارج

التحقیق ❊ بس که باشد از برای مقدمت چشمم براه

روز و شب در چشم من گردند مردم دیده بان ❊ امید که

صبح اقبال از افق افضال طلوع نموده پرتو آفتاب

سعادت بر فرق اردار العبادت تابد و دیده آستان

از خاک آن آستان که کحل الجواهر اهل بصارت روشنی یابد

خوشا دمی که درآیی و گویمت بسلامت ❊ قدمت خیر قدوم

نزلت خیر مقامه ❊ چون غرض عرض اخلاص

و انهای اختصاص بود بدعای خیر اکتفا و اختصار نمود

همیشه تا به بیاض بهار رقم آرند ❊ مسودات لیالی از ایام ضبط حساب

حساب عمر بقای تو باد چندانی ❊ که در محاسبه عاجز شوند کلک و کتاب

نامهٔ آنجناب او میرود و عاشق مسکین نگرانش ٭ چون گرد
که در سینه بود حسرت جانش ٭ بد مهر سواری که عنان
باز نه پیچد ٭ آویخته هر سو دل خلقی بعنانش
قد بلغت شدة الفرقة وحدت الفرقة بارکان البحر
مداد او اللوح المحفوظ کنا بالتعذر انشاوها وتعذر
افشاؤها والله ما طلعت شمس ولا غربت شعر
الا وانت فی قلبی و وسواسی ٭ ولا جلست الی قوم اشهد
الا وانت حدیثی بین جلاسی ٭ ولا هممت بشرب الماء من عطش
الا رایت خیالا منک فی الکاس ٭ ولا تنفست محزونا ولا فرحا
الا وذکرک مقرون بانفاسی ٭ مرا چو خار بداد دیده از غم
بلکه پر گل هم بیت اگر چه دیدن روی تو بگلزار آرزو دارم
ز زلف یک گره بگشا نه از بهر دلم لیکن ٭ خلاصی از پی

مشتی گرفتار آرزو دارم ٭ اخبار کدورت آثار که بعضی
اشرار وحشت شعار وحشت دثار واسطهٔ اظهار و ارابطه
اشعار آن شده اند امید درویشان پریشان را به یاس
مبدل ساخت و رنگ تفرقه در بزم جمعیت جمیع مسلمانان
انداخت میخواست شد که از مرگ اشرار چون نبات النعش
متفرق شوند و هر یک چون شهاب ثاقب بطالع سوخته
گوشه بیرون روند و اجتهاد فقیر اقتضا کرد که اتیان
با صناف تعهد و انواع تودد تسکین نماید تا خبر
صواب و فصل خطاب جانب آن جناب باید اکنون
زهر چه غیر تو در کنج عزلتیم نشسته ٭ بهر چه حکم تو بر پای
ایستیم ایستاده ٭ آفتاب وزارتش بر اوج شرف
محفوظ و از عقدهٔ کسوف محفوظ باد نامهٔ آنجناب

من يلعن حمامات بطحار ۞ ممتعات بسلسال اوخمر
كل مع الالف في رياض باقية ۞ كل مع الزوج في صحصاح غبار
سلام فاخت في نحو گستر ۞ جناحها القيت في خيخ الظلما
بعد از سلام المنبعث عن فرط الموالاة المنبعث عن
محض المصدقات على الدستور الحكيم الكامل المشهور
العليم العامل والمرتقي جواد فكرة الى مدارج الفلك
المنتهي عقاب فطرة الى معارج الملك الفايق على
الاقران بمآثر الحسب ومفاخر النسب السابق على الا
عيان بالشرف الموروث والمكتسب مستتم رسم الاحسان
بفضله مقوم نوع الانسان بعقله ساحب اذيال
الهمة على قمة السماء صاحب آيات المجد والمقامات
السناء الذي احرز قلمه قصبات السبق في مضمار البلاغة

ونسيم عدله انام الانام على وطاء الامن والفراغة
استعبد بحسن الشيم ورعى الذمم رقبات الاحرار و
اعترافاين العباد بالعبودية له حين المباهات والا
فتخار بدمية طبو تفوق البرق اللامع في الاسراع
وقوت ذمنه تضاهي العقل الاول في الابداع لا
زال شرفا للفضايل محمود الافاضل المعروض على راية
الصفا الاصفى ان مزارعي بلدتنا عن فساد زراعتهم
مغبونون و سوقيتها عن كساد صناعتهم محرومون وقع
الجراد على الزروع ونقصت الالبان في الضروع الجدبت
عيون المزارع والاثمار الا في عيون المزارع زاغت الابصار
وبلغت القلوب الحناجر وراغت الافيدة عن اقترا
الفواسق الفواجر الذين خرجوا من ديارهم بطرا

علیه آیار الناس والقوه فی صدور المومنین آثار الاوسواس
لیت شعری کیف التذاذهم بایذ الفقراء وایلام
الصالحین ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت
خیر الفاتحین ثم المرجو من الطافکم المتعالیه والمدعو من اعطافکم
المتوالیه ان یلاحظوا الرعایا بعین الرعایة ولا یقصروا عنهم
آثار العنایت فانکم مطلعون علی احوال دار العباد
ولا یلیق بحضرتکم ان یکتموا الشهادت لا زال مدام
الربع المسکون بحق نون والقلم وما یسطرون نامه مولانا ابو
اسحق تبریزی چه مستی است ندانم که رو بما آورد
که بود ساقی واین باده از کجا آورد ؛ صبا بخوش خبری
هدهد سلیمانست ؛ که مژده طرب از گلشن صبا آورد
رسیدن گل و نسرین بخیر و خوبی باد ؛ بنفشه شاد و کش آمد
سمن صفا آورد

ولا چو غنچه شکایت ز کار بسته نکنیم ؛ که باد صبح نسیم گره گشا آورد
چون خبر قدوم زبده عناصر و نجوم فیاض معارف
و علوم ملهم فارس و دوم جامع حدود آلهی مانع رسوم
تبابی طایر بلند پرواز عالم نفوس و عقول سایر
منازل عروج و مراحل وصول مزین صحایف لیل
و نهار مبین حقایق هفت و چهار آفتاب آسمان اشراق
غیاث الملة والدین ابو اسحق لا زالت شموس
[illegible]اية محظوظ عن اوج الانکشاف واقمار تدقیقاته
محظوظ عن عقدت الانخساف بگوش هوش این مدهوش
رسید بسجده شکر قیام نمود و روزن صناد باب صفا
بروی دل گشود مصرع ای مهر فزا انوری صفای دیگرات
بوزنت الله تعالی که در ایام مفارقت از یاد آنجناب

ذاهل بنودم واخبار مسرت آثار از بسیار یساران
استفساری بنودم و بر یک موی قنبر در مجلس
ومدارس منبر مراتب ومناقبش زبانی بود ودر
زبانی از دقایق اوصاف بر یک موی او پیاپی
بیت ای ز مشکین طره‌ات بر هر دلی بندی دگر ؛ رشتهٔ
جان را بهر موی تو پیوندی دگر ؛ گر پدر خورشید و ما در ماه باشد
فی المثل ؛ بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دگر
تکلمه تشرق الدنیا بطلعتها ببهجتها ؛ شمس الضحا
والقمر ابو اسحق ؛ امید که مبدا صفت جود و معاد
صور وجود نقش وصال بر لوح زمان نگارد و پردهٔ
هجران از پیش دل و دیده بردارد شرح احوال آنکه
چون پیش ازین متاع فضل از کاسد و مزاج زمان

فاسد می‌دیدم سر بگریبان قناعت و پا بدامان فراغت
کشیده‌ام از واسطهٔ مخالفت اهل روزگار اعراض از جناب
نموده‌ام وگاه در زاویهٔ خمول معتکف وگاه در افق افول
بوده‌ام اکنون صبح عدالت و راستی دمیده
و وقت تمیز خیط اسود از خیط ابیض رسیده بیت
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ؛ وعلی الله فلیتوکل المتوکلون
جواب نامهٔ آنحضرت مهبطت الی المحل الارفع ؛ ورقاء
الذات تعزز وتمنع ؛ اعنی الخطاب المستطاب
المرقوم بانامل صدر الافاضل بدر الفضائل بحر الفواضل
صدر الوسایل زبدة الاوایل عمدة الجلایل الملک
ادمة الحشمة اکمل ائمة الحکمة صاحب اعلا الاوساط
المجتنب عن التفریط والافراط فاتح ابواب الخیر

علی وجوه الخلایق مزین صحایف الدهر بنقوش الطلایق
والحقایق مربی العلماء بمبابة الضاره متقوی
الحکماء برصانة افکاره المتحلی بنفایس الحدث
والهام المنخلی عن وساوس الشبه والاوهام الذی
تشبه النفوس المنطبعة بقوت خیاله وتهتدی
العقول العالیة باثار کماله المتمکن بسره علی سریر
الاطلاق غیاث الحکمة والدین ابی اسحق لازال ظله
مبسوطا علی جمیع الآفاق ونیر قلبه ساعدا الی ذروة
الاشراق فوجدت ماء الحیوات فی ظلمات المداد
وشاهدت النور بعینی فی السواد کانه صدف من
لآلی الدقایق او معدن اندرجت فیه جواهر الحقایق
لاغرو یسمح بالجواهر من غدا للعلم بحر الفضل الفوائد

مولانا

معدنا شعر نجا لعمری من روائع لفظه ⁂ تحت الثری
اتخذ المعادن مکمنا ⁂ وبعد استقباله بالتقدیم
وتلقیه بالتعظیم زال بمنزوله شرر الافراق وسکن بو
روده لهب احتراق ⁂ اسکان وادی الاراک روحی فداکم
لقد طال شوقی مثل طول نواکم ⁂ جفونی وفیض الماء
منذ هجرتکم ⁂ وقلبی ونار الشوق حتی اراکم تطفون
انی قد سلوت بغیرکم ⁂ فکیف وقلبی لم یسع لسواکم
بدین الهوی لا ترغبوا عن مودتی ⁂ فانی سیذل الروح ابقی
رضاکم المول من محاسن اخلاقه ومیامن اشفاقه
ملاحظتی بعین العنایات ومحافظتی عن اهل السعادت
لازال قلبه مهبط الانوار ومورد الاسرار نامه جناب
شیخ شرف الدین ابی اسحق نسیم باد صبا بوی بوستان ربان

بگوش من سخن یار مهربان رسان بیت بلب رسید مرا جان دمم
مده زین بیش ٭ پیام یار چه داری بیار و جان بستان
تا مهاجرت و مسافرت اعلی جناب حکمت مآب
مبدی الحقایق و معید ما منشی الدقایق و معتقد ما
کاملی که ذهن مستقیم او ستون فلک و طبع سلیم او
رشک ملک جذر اصم آوازهٔ فضایل او شنیده
و فلک با هزار دیده نظیر او ندیده زینت لوح
فلک اثر قلم اوست و تقویم ثوابت و سیار موقوف
رقم او بیت ای گشته سرای آن که استاد قدر ٭
از بهر تو چرخ کرده مجسمها ٭ از طبع تو علم هیات آموزد آب
بنگر حباب در کف او کرها ٭ شاگرد تو گر نشد
درین باب نسیم شعر بر صفحهٔ آب چیست این دایرها ٭

مشهور و مسلم آفاق شیخ شرف الحکمة و الدین ابو اسحق
لا زال قلبه منور الانوار الاشراق مظهر اظهور الاخلاق
نقش چهرهٔ جان و صورت آینهٔ جان شده دیده امید
خیره و چهره نشاط تیره گشته بیت ای دوستان که آگه از ان
رفته منید ٭ کم ره شدم برید بر آن هم افکنید ٭ نامه کنید
سوی وی تا با و رسم ٭ خاکسترم کنید و بر آن خط پراکنید
بر خاک من رسید پس از مرگم گیاه ٭ کان دانه بوی او بود از
بیخ بر کنید ٭ شدت فراق بمرتبهٔ ایست که هر چند میخواهم
که شرح احوال بعرض رسانم چون باز دیدم غزل خسرو میخوانم
دوش بوی گل مرا از آشنایی یاد داد ٭ جان گریبان پاره
کرد و خویشرا بر باد داد ٭ ترسم از پرده برون افتم که باد
صبح دم ٭ زان گلستانها که روزی با تو بودم یاد داد بیت

درین اوقات اکثر کتابات عالیه بسن رای برادر با جان
برابر جامع تقوی و جوانی مولانا محمد نخجوانی بگفت و
بنا بر شدت الحال وکثرت افتراح او خواستی متین
رقم تحریر پذیرفت مأمول آنکه بهمت عالی امداد فرمایند
وجلایل ودقایق احوال باز نمایند ظلال حشمت
حکمت وکمال بردوام پسندام باد نامهٔ آنجناب
سلام من خزاین لطف ربی ؛ علی من عنده روحی وقلبی
الحکیم المحقق العلیم المدقق قطب فلک الحلم مرکز
دایرت العلم مصدر الفیض الاعم ومظهر اللطف الاتم
صاحب الکعب العالی فی الاستخراج الجد الاصم الکل
حکما الآفاق علی الاطلاق شرف الطریقة والدین
ابی اسحق جعل الله ظلال وصاله منجی اهل الاشتیاق عن

الاحتراق

الاحتراق بنار الفراق ؛ الا لیت شعری متی نلتقی
ومن مدت الهجر قد بقی ؛ لقد طال عهد الهوی بالنوی
کان الله انی لم اخلق ؛ حدیثا سمعنا فیا لیتنی
ان نسی الوصل لی فلم یرزق ؛ لا اقسم بالنفس اللوامة ان
فرقة الاحباب والعلاء اشد مرارة من السم ولا
یحیط بها دایرة الکیف والکم تسلیة نفسی بوعد وصاله وتحلیات
قلبی لبعد کماله شعر فوالله لولا ان ذکرک مونسی
لما کان قلبی بالفراق یطیب ؛ خیالک فی عینی
وذکرک فی فمی ؛ وشواک فی قلبی وانت تغیب
المرجو من کمال الوداد ان یذکر قبل عیاده قبل المواصله
بمراسم المراسله لیورث تسکین القلب زمان الهادیة و
تحدث تمکین الروح اوان اضطرابه ؛ اطال الله اعمال

معالی ❁ ونواک بان بطوک لک البقار تعالی

دیباچه منشات انتخاب فتح ابواب کلام بنام ملک علام
الحمد الرحمن الرحیم است و انشاء حمد او متضمن هدایت
صراط المستقیم قلم قدرت کاملش برقم مفردات
و مرکبات کم اهتمام بسته و علم علم شاملش لشکر و
آفرینش را با وجود عدم تناهی بهم پیوسته ارقام
نشانات او زورق اندیشه را در گرداب حیرت انداخته
و صفحهٔ وجود را بحروف عالیهٔ عقول ملکی و نفوس فلکی
مزین ساخته و درود عبادت و درود بر اکمل انبیا
که در میدان فصاحت گوی بلاغت از اهل تحقیق ربوده
و سلام سعادت نظام بر آل عظام و اصحاب کرام
او که هر یک آیتی از سورهٔ توفیق بوده بتصور ضمایر

ابه

ارباب بصایر میکند که اشرف لآلی و الطف جواهر
که از بحر وجود بساحل شهود افتاده کلام اهل کمالست
و کلمهٔ طیبه الیه یصعد الکلم الطیب که از آسمان وحدت
بارض کثرت نزول فرموده شاهد این حال و مبشر
صعود مذکور آن که بیت سخن از آسمان فرود آمد
سخن از گنبد کبود آمد ❁ و بمقتضی کل شیئ یرجع الی
اصله رجوع که عین عروج است و صعود لازم حقیقت
او خواهد بود سبحان من ظهر کل شیئ من ذاته و الیه یعود
چون لوح سخن در مکتب اقرأ و ربک الاکرم الذی علم
بالقلم علم الانسان ما لم یعلم مرقوم رقم و دوام
آیین معجزات قاهره و احسن آیات باهره که از اکمل انبیا
و افضل اصفیا ظاهر شده کلامست الحمد لله الذی انزل

[illegible]

علی عبد الکتاب وایده الکلم بجوامع وفضل الخطاب
بنابرین جمهور ارباب هنر واصحاب فطن میل بسخن
داشته اند وباین وسیله رقم بقای سرمدی بر صفحه هستی
خود نگاشته اند هیچ کامل نیست که توجه بجانب
سخن ننموده وقدم قلم را در طی این وادی پی
نفرسوده واز جمله افاضل رفیع الشان که درین زمان
معارف نشان بانشاء طرف رسایل وافشای تحقیق
مسایل در جمیع مجالس مقدم ودر سایر مدارس مسلم
باشد فیلسوفیست که صبح روشن دل در وقت درس
او جواهر کواکب برسم نثار بر فرق سعادت وثار او باشد
آسمان اعلم زمانش خوانند ❊ دهر علامه جهانش خواند
در ریاضی بنوک سر قلم ❊ باز کردست کعب وجد از هم

هرچه در دهر نقش دانایی است ❊ دل او را بدو توانایی است
عقلیش از قیاس پس عقل فزون ❊ نقلیش از اساس نقل برون
او چو ابر کرم بفرق جهان ❊ زیرکان چون صدف گشاده دهان
اکمل اهل الاطلاق علی الاطلاق شرف الحکمة والدین
ابو اسحق ابد الله معارج کماله وخلد مدارج جلاله وبی
رایحه تکلف وبی رایحه تصلف نامهای او که بصفت
کتاب الابرار مظهر زواهر انوارست هر سطری بحر
مفاخر احرار وهر حرفی ظرف جواهر اسرار است
وچون اتمام تمام درویشان این شکسته پریشان تراب
اقدام درویشان حسین بن معین الدین میبدی ایده
تعالی بالتایید السرمدی وارد ومرا از جمله مخلصان
وزمره شاگردان میشمارد وامر فرمود که ارقام اقلام

حقایق انجام او را که چون زلف خوبان پریشان بود
بصورت کامل مربوط سازم و آثار کلک جواهر
سلکش که برقم تفرقه موسوم بود مضبوط کنم برای
ادای حق نعمت آسمان و از منطقهٔ خدمت بر میان
جان استوار ساختم و بنای این مجموعه که نمونهٔ بیت معموره است
بر چهار ارکان افراختم و اسال الله التوفیق الاتمام
فانه ولی کل الفام **جواب نامهٔ خواجه نظام الدین احمد**
کتاب مقرون بفنون الطاف و خطاب مشحون اعطاف
که رقم زدهٔ قلم مشکبار گوهر نثار جناب شریعت شعار
طریقت دثار سلطان القضات فی الاعصار برهان الولات
فی الامصار کعبهٔ ارباب سعادت و قبلهٔ اهل اقبال
و هدایت بلندهمت بسیار دان اندک سال آنکه محامد او

لی

کتابهٔ فلک است و دعای بقای او مجموعهٔ ورد ملک لایزال
نظام سلسلهٔ الامکان و احمد ابن الافخمان گشته مولود
رابطهٔ افتخار ذرهٔ خاکسار و واسطهٔ اعتبار قطرهٔ بی مقدار
شده سرا و را بعرش مجید سود و آنچه در باب اجتناب فقیر
از یاد آنجناب صورت تحریر پذیرفت دل شکستهٔ خستهٔ بلا
پریشان ساخت و آشفته اگر نظر لواقع میکرد راست هست
نبود و خرد می گفت آنجناب دروغ نخواهد فرمود در بادیهٔ
تحیر سرگشته بودم و در بادیهٔ تفکر سیر مینمودم ناگاه
آفتاب هدایت از مطلع عنایت طالع شد و برق تحقیق
از هوای توفیق لامع گشت ملهم شدم که این معنی نه صورت
شکایت است بلکه رشحهٔ از عین عنایت است خوش بدیهی
اصحاب عقل و ارباب تمیز است که یاد کردن هر چیزی موقوف

برنسیان آن چیز است و بر ضمیر منیر روشن شده که چون
صورت خجسته سیر کامل مرتسم گشته بر لوح جان فقیر حقیر مصورات
و هم دیده و هم دل بر مثال سپهر از نور مهرش منور شده
یادکرد نفی نسیان ارادت فرموده و نقاب چهره
مقصود به عباراتی فصیح و اشاراتی ملیح گشوده یعنی
مراد ظاهر شده که هرگز بی یاد من نمی باشی و رقم صورت
من از لوح دل نمی تراشی آری بیت هرگز هوای وصل تو از جان ما نرفت
سودای سلطنت ز سر این گدا نرفت ❊ یکشب نشد که در غم عشقت
ز چشم و دل ❊ سیلابها نیامد و فریادها نرفت هرچند
مدت مهاجرت مدید است و عهد مجاورت بعید شد
اما همیشه خاطر قاسم بفکر و ذکر شماست مصرع
بدین حدیث گواهست عالم اسرار ❊ امید بمصور پرازو

شهود

شهود و مقاز مجاورت کارخانه وجود آن که نقاب
دوری صوری از پیش بردارد و نقشی که متضمن وصال
باشد بر لوح ضمان نگارد صورت حال این شکسته بال
آن که ابواب مکروه مسدود و اسباب اندوه مقصود
شده و هرچند جهت تفرقه بسیار و علت پریشانی متهیات
لیکن بعین الیقین مشاهده کرده که هرچه هست تقدیم ملک
قلمست الم عین راحة و راحت عین الم است بیت
جور و قهر او که باشد لطف و عین مردمی ❊ خاطر ما را که ناخوش
می کند خوش می کند ❊ بهر ما ای طبیب رنجه مشو
که دوای تو نیست فایده مند ❊ پیش ما کرم و سپرد و زهر و شکست
قند با زهر و زهر ما شکر قند ❊ چون حق تعالی عنان اختیار
بدست آنجناب داده و ابواب دولت و سعادت بر رویش

گشاده باخلاق نبوی معیشت می باید فرمود که هم
خالق خشنود باشد و هم عاقبت کار محمود بیت
گره بباد مزن گرچه بر مراد رود ٭ که این سخن بمثل باد با
سلیمان گفت ٭ بمهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو
تراگفت که این زال ترک دستان گفت ٭ این محب را هیچ اهتمام
نیست که آنجناب جلیس امیر یا انیس پادشاه باشد
میخواهم که یکجانب دل خاک راه درویشان آگاه باشد
خسروان قبلهٔ حاجات دعا راند ولی ٭ سببش بندگی
حضرت درویشانست ٭ دولتی را که نباشد غم از آسیب
زوال ٭ بی تکلف بشنو دولت درویشانست
آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه ٭ کیمیاییست
که در صحبت درویشانست ٭ توفیق آستان بوسی

اوتاد و ابدال رفیق طالبان صاحب کمال باد شعر
سلام الله ما ناحت حمامة ٭ لفقرا الالف وجاءت عباد
علی اکناف واوخل فیها ٭ حبیبی بالسعادت والسلامة
شدت الم دوری و وحدت فراق صبوری عالیجناب
شریعت مآب و دو الحب الظاهر پر نور حدیقة الحال و
الجلال و مروج الفضل والافضال و دری برج الشرف والاقبال
لازال تظام سلسلة العرفان و احد ذوی الاتقان
بمرتبه رسیده و بجایی کشیده بیت اگر در نامه درد دل نویسم
شود گلگون ز آب دیده نامه ٭ وگر با خامه سوز سینه گویم
علم بیرون زند آتش ز خامه ٭ نیاید قصه دوری به پایان
ولو قلنا الی یوم القیامة ٭ امید بکرم واجب الوجود و نعم
صاحب الجود آنست که دست قدرت از آستین غیب برون

آید وگره عیب ازگره هجران که اشک نیاز نمونه ایست بگشاید

بیت گیتی که اولش عدم و آخرش فناست

در حق او گمان ثبات و بقا خطاست ؛ مشکلتر آنکه گزیشش

دور روزگار ؛ روزی دو مهلتی دهدت گویی آن بقاست

واثق مشو بعمر که در خواب غفلتست ؛ آنکس که چار بالش

ارکانش متکاست ؛ چون طینت ز حسرت و محنت سرشته اند

گر وحش و طیر بر تو بگریند هم سزاست ؛ نی نی ازین میانه تو

مخصوص نیستی ؛ در هر که بنگری همین درد مبتلاست

از سنگ گریه بین و مگو کین ترشح است ؛ وز کوه ناله خواه و

مپندار کان صداست ؛ عالیجناب شریعت مآب

طریقت قباب اخوت مآب مروت مآب فتوت

ثیاب مخدوم الاعاظم والاعالی منبع المکارم و المعالی

خلاصة الفضلاء و العلماء نقاوة الرفعاء و الحکماء

انسان عین العنایات الازلیه مظهر الکمالات العلمیه نظام

السلسلة الحقایق احمد اهل الدقایق وارث اعاظم

قضات و الاسلام شعار و ولاه الهام و ثار باد

بالله که از خبر واقعه جدید و حادثه شدید یعنی

موت مرحوم السعید و فوت مرحوم شهید بسی الم بجان

رسید و آتش دل زبانه کشیدی آری بیت تا جهان بود

چنین بود و چنین خواهد بود ؛ همه را عاقبت کار همین خواهد بود

القبر باب و کل الناس داخله ؛ والموت کاس و کل الناس شاربه

مرگ او زهریست که می باید چشید ؛ و فنا قهریست که می باید کشید

هم جز نیست چاره ای ز نه دهر فرخ لقا عده بیت

ای دل جهان محل ثبات و قرار نیست ؛ دست از جهان بدار که دم

پا بیار نیست **بیت** بنشین بر آستان رضا چون هیچ باب
کس را درون پرده تقدیر بار نیست ❁ مانند کان و آنت
خداوند کار ما ❁ با کار او مرا تر اهیچ کار نیست ❁
وگر شاهباز جان را اسیر عالم ملکوت هوس باشد
فرو فرستن نفس شکستن قفس باشد و در مذهب طالبان
طریق فنا و مشرب شاربان رحیق بقا مرگ دوستیت
از حد وصف بیرون و از مرتبه شرح فزون انا لله وانا
الیه راجعون چون اندیشه از ملال خاطر بود ختم سخن
بدعا نمودم **بیت** برخور ز عمر و جاه که در مسند قضا
منشور عمر تو بدرازی سجل آیت **تا ایسر سراج الدین عبد الوهاب** مداه
مربوب ایادیه و مشمول نداه ❁ من لو قیل الغدا بالروح
یلقاء تعطش الی عزته ❁ ما لم یرد الردا یر و صداه

بعد التحیه والسلام علی الامام الهمام السیر الدایر والکنوز الباهر
کاشف الاستار عن وجه الحقیقة هادی الاخیار التقی
الصوب الطریقة الذی کان در راه منزل عقال
الافضال و عتبه مهبط ورتقار الاقبال لانجوم قلوب
العرفاء الاحوال حسبا به لایستفتح نفوس العلماء الامن
فنا ربابه ارتقوی زلال الوصل من عین الصفا
وارتدی بردار البقاء فی عین الفناء عاین انوار
الجبروت بالکشف المبین و شاهد الاسرار الملکوت
بالنظر المتین نور قنادیل القلوب بانوار الایقان
وصول الارواح باسرار العرفان سراج الحقیقة والدین
عبد الوهاب خلد الله تعالی ظلال هدایته علی الارباب
الالباب انهی ان احوالی مقرونة بالشکر والرضا وقد صرت

لوجالارقام احکام الرضا والقضا زمام
همتی معطوف الی راحة العباد وعنان همتی مصروف
الی ازاحة الفساد ازبحث امر الکبیر او خطیر خطیر اولا
اجد فی بلدی من دون الله ولیا ولا نصیرا الواتنغ
ارباب الظلم والفحشاء فهم اکثر عددا من رمال الا
لدینار ولوارید تعمیر البقاع والخوانق فالمنزلون
علی الرقاب الوفیته عوایق توکلت علی من تجلی
نور وجهه الباقی فی سایر الذرات ولا اخاف
لومة لایم فی اشاعة الشرایع واذاعة المبرات
واسل الامواد الصوری والاسعاد المعنوی من همت
فان اعانة الفقراء واغاثة العلماء زدین فی ذمت
لازل سپره مرات الجبروت وبره وغات الملکوت

نامه اقبال و ظفر که مرقوم

خامه خجسته از حضرت ارشاد پناه آیینه صفات آگهی
گوهر درج ولایت اختر برج هدایت واقف حقایق ناسوت
عارف دقایق لاهوت صاحب فنار القا ناصب
لوار البقا سالک مراحل الجبروت مجاور منازل
الملکوت شمس السماء الشریعة والدین محمد امین
اهل الکشف والیقین شده بود در زمان نزول و آن ورود
نقاب حجاب از چهره مقصود گشود ببی ابتهاج وسرور
معنوی روی نمود   اثر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
قدمش یارب مبارکباد بر سرو سمن   میخواست که برای
تهنیت قدوم سپر را قدم ساخته وخود را از روی اخلاص
بآستان فرشته آشیان اندازد و تراکم علایق صوری

زورق اندیشه را بساحل تعویق انداخت و تلاطم عوائق
ضروری کشتی توجه را بگرداب حرمان غرق ساخت

میان کعبه و ما گر صد بیابانست
درگه ز حرم در سراچه جانست

مأمول آنکه در اوقات خلوات و ساعات صلوات
توجه فرمایند و از حضرت مفتح الابواب و مسبب الاسباب
التماس و اقتباس نمایند که رخت هستی این فقیر با آتش
جذبه سوخته و چراغ دل با نوار تجلیات افروخته گردد

خرم کسی که رخت بکوی فنا کشید
حرف وجود را بتحقیق قلم کشید

عتبهٔ علیه مشرق آفتاب ولایت و مطلع
ماهتاب هدایت باد

ای فقر تو نوربخش ارباب نیاز
خرم ز بهار خاطرت گلشن راز
یکدم نظری برس قلم انداز
باشد که برد ره ز حقیقت بمجاز

چون درویش بغرض مولانا حاجی عوض ضاعف الله صفاه
وزاد فناره متوجه قبلهٔ سعادت و اقبال و واقف
جلایل و دقایق احوال بود اجتناب از تفصیل مودی بتطویل
واجب نمود رجوع خدمات را منتظرم و در دنیا و آخرت
بدان مفتخر و سرافراز گردانند و التماس آنکه در اوقات
بقا بعد از فنا و صحو بعد از محو ملحوظ دل حقیقت منزل و
منظور نظر کیمیا اثر شوم

تا خود بگرد دامن مردی نمی‌رسیم
باشد که گرد دامن مردی بما رسد

اللهم خلد ظلال ارشاده للموقنین وابد کمال اسعاده للمؤمنین
نور الحدقة الوجود نعمة الله عنه اهل الشهود المخلص الداعی
بالخیر متوجه الیه فی کل سیر بل قوافل فضایل الادعیة
ورواحل کواهل اثنیة والله یعلم انه لا تحلقو عن توجه الی

خدمتکم وخلاصه اوقاته مشغوله بشکر نعمتکم مع ان شکر
النعمه فوق طوق الانسان اذ الشکر نعمه یوجب الشکر
آخره وعلی هذا القیاس لکن وجب عقلا وشرعا علی
جمیع العباد امتثال امر الله بقدر الاستعداد وقد قال
فی کتابه عز عنده المعاندون اشکروا نعمة الله ان
کنتم ایاه تعبدون والمرجوان یصرف ازمة العزیمة
الی ارباب الارادت وتقبل بالسعادت الی دار الدولت
فان کوس الروس مملوت من رحیق محبته وجمیع
النفوس متوجهه الی کعبت مودته کیف لا ومودة اولی
القربی افضل ما یتقرب به عند الله ومن فاز بهذه النعمه
امتاز عن الاقران والاشباه جعل الله قلبه مظهر التجلی
والعیان وافاض علیه الحقایق الموسوت بهذا الزمان

الآ

اللهم کما جعلت سیره مقدسا عن شوایب
العوایق مع نوایب العلایق وابد اثار رغایبته وانوار
الانسانیه من الخلایق محب قدیم و مخلص مستقیم بعد از تمهید
مقاصد خلوص و تشیید قواعد خصوص بارسال رسایل
تحیات مبارکات و ایصال وسایل صلوات
طیبات نقوش محبت و وفا بر لوح مودت صفحه و
فی نگارد و خود را در سلک سالکان مسالک قل لا
اسئلکم اجرا الا الموده فی القربی می شمارد
شها منم اسیر تو گشتم تا آسمان سر دم بچشم مهر
کند بر رفعت نظر او فات که بذکر مفاخر و فکر
مآثر خدام ملایک احترام میگذارم از خلاصه عمر
و حاصل حیات میدانم همه آنست که بو هم ز زبان پر شود

بس که شبها صفت زلف تو کردم تکرار   شوق وصال
از خیر وصال افزون است و مژده قدوم مسکن دل
محزون   تو شاه حسنی و ما رند خاکسار تو ایم
درین دیار بصد گونه شرمسار تو ایم   به بزم وصل تو ما را
گذر نخواهد بود   همین بس است که گوییم از دیار تو ایم
مرو مرو که نداریم طاقت دوری   بیا بیا که فقیریم و خاکسار
تو ایم   چو شد ز مشرب عرفان نصیب ما جامی
مدام مست می چشم پر خمار تو ایم   قدم بدیده گریان
منطقی نه زود   که چشم ما برهت در انتظار تو ایم
امید آنکه در خلوات صلوات و ساعات طاعات
بداغ نسیان موسوم نباشم و از دعای خیر که مرا این
مستجاب خواهد بود محروم نکردم ظل اهتمام مستدام باد

اللهم

اللهم کما جعلت سمیه عامرا لبیتک
الحرام و آمرا بشرعک بین الانام فاجعل بیوت
القلوب بسعیه معمورا و امور الجمهور تحت امره مقهورا
بعد از نشر ادعای و انهای ثنا معروض آنکه چون خبر
خجسته اثر از مساعدت بخت سعید بگوش هوش این
مدهوش رسید که عنان ارادت بجانب دار العبادات
معطوف فرموده اند و قدم کرم در طی بیابان فراق
فرسوده اند از سر خشوع رو بخاک خضوع نهاد و بکلید
زبان ابواب سپاس بقیاس گشاده و خواست که به
کسوت السابقون السابقون اولئک المقربون بر آید
و تا مسند استقبال کعبه حشمت و استقلال نماید اما دور از
ملازمان و ملی بر پای این فقیر خاکسار خروج آغاز کرد

تا او در خدمت قدة اعصاب را چون اوتار چنگ درهم
کشیده و ساز کرده و فقیر هم پای می کوبد و از سر سوز
میگوید   جراحات المحب لها العیام   او اقرب
الوصال من الحبیب   آیة تجری من تحتها الانهار
که در شان بهشت نازلست مطابق دور خلیت که این
فقیر را حاصلست بنا برین خود را در قطع مسافت
بعید راحیل یافت و با اهل اتصال باحرام اقبال
نتوانست شتافت یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا
عظیما هر چند این عذر لنک و سخن بیهوده رنکخت
چه می بایست که این بابشرطی مینمود و جراحت مانع
نمی بود لیکن چون از مزلهٔ عفو اقدام در اخلاق
آن خلاصهٔ ایام سید بجرات نموده پا بدامن توقف کشید

تا کوکب نصر در آسمان قران اختصاص
سعادت مقدمت با اختر اخلاص جناب نقابت
قباب سید السادات منبع السعادات اکمل ارباب
السیادت افضل اصحاب السعادت معلی معالم الشریعت
باجتهاده محیی مراسم الطریقة باعتقاده ثمرت الشجرة
الولایة والنبوت شجرة ثمرة الهدایت والفتوات
الفایق بالفضایل الانسانیة علی الاکفاه والاشباه
جمال الشریعت والدین نصر الله بر بسیار اقران واعیان
مقدمست و تقدیم ذاتی او که بدیهی ارباب الباب
در جمیع ابواب مسلم خاک راه بافشای حمایل دعا و انشار
رسایل ثنا ابدار اخلاص و انهای اختصاص میکنند
و پیوسته ناشر مراتب علیه و ذاکر مناقب سنیه است

ای غایب از نظر که شدی همنشین دل میگویمت دعا
وثنا میفرستمت هر صبح و شام قافلهٔ از دعای خیر
در صحبت شمال و صبا میفرستمت امید که بجود و فیاض جود
تعالت اسماؤه و توالت آلاؤه آن که زود آتش فراق را
بزلال وصال تسکین دهد والاستعانة من الله الاحد الصمد
شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت نشان یار سفر کرده
از که پرسم باز که هرچه گفت نسیم صبا پریشان گفت
عجب از جناب طریقت مناب زبدة الاولیا عمدة
الاتقیا جلیس العلما انیس العرفا مجمع مکارم الا
خلاق منبع مراسم الاطلاق مهد قوانین العرفان
مشید اساطین الاحسان الذی جعل الله نظیره مفقود

اما

عماد الشریعة والدین محمود که خاک راه درویشان را
فراموش نموده بارقام اقلام خجسته اعلام تفقد
احوال نمود فریاد که آن ساقی شکرلب سرمست
دانست که مخمورم و جامی نفرستاد سوی من وحشی صفت
عقل رمیده آهو روشی کبک خرامی نفرستاد
چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات هیچم خبر از هیچ
مقامی نفرستاد دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست
وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد التماس آن که
احوال بر لوح آنها نگارد و فراموشی بهیچ وجه جایز ندارد
قریع سیمی ان احدا من الفضلا المتقین شرفه
الله بحق الیقین ذکر فی وطنی دار العبارت خفت بانوار
السعادت حین اشتقاله بلوازم الواعظ وجذب الناس

تتر من الناس اللفظ ان في قوله تعالى ان اول بيت
وضع للناس للذي ببكة شبهة عويصة لديه حيث جعل
المعرفة مسندا والنكرة مسندا اليه ثم قال اين من يكشف
القناع عن وجه هذه المرام وهو عقدة جل
حلها عن الافهام فاشتعل نار تعجبي من فرط الا
غيرة وهام وهمي في بيداء الحيرة لان هذا
الكلام المشتمل على الشين دائر في ظاهره بين
شيئين احدهما عدم الاطلاع على العربية ويصليه
في الجدل العصيب وحاشاه ان يكون مظنة لهذا
النطق فانه من المهرة في كل فن وثانيهما تردد
في فضل العلماء هذه البلدة توهمه ان لم يكن له كفوا
احد وحاشاه ان البخيل هذا في شانه لانه

علم

عالم بقدره ومكانه فليت شعري ما الذي بعثه
على هذا الصلف وهو بعيد عن اهل العلم والشرف
وفقنا الله واياه لتحقيق الحقائق بطريق الانصاف
وعصمنا عن سلوك مناهج الاعتساف وحل الشبهة
ان الاية محكية على منوال عرضة الناقة على الحوض كالا
تخفى على من له في العربية شيء من الحوض وقد
صرح به شارح المفتاح
الحمد لله الذي فتح على اوليائه ابواب الارتقاء الى
الفلك الاوصل فتحا مبينا وجعل لكل واحد من
الكتاب المبين وعترة النبيه الامين حبلا متينا انشاء
الافلاك والنجوم على لوح الابداع ونور الاصل
والارض رابطة بينها وبين الشمس من حبل الشعاع

والصلوات علی من سار لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی وسلک فی معراج الیقین و وصل الی الافق
الاعلی وعلی آله الهادین بمیزان الدین الی الشرع القویم
والصراط المستقیم سپاس توانایی را که قدرت کامله
وحکمت شامله او نه طاق سپهر را برابطه مهر تعلق
گردانید وجواهر کواکب که در اطباق افلاک اند برسم
نثار بر سر اهل هنر افشانید ریسمان باز خود را بر صراط
مستقیم که از شمشیر تیزتر و از مو باریکتر ثبات قدم
ارزانی داشت و در میدان عرفان که مصاف افراد
انسانست سر مباهات او بعرش مجید برافراشت
و او را قوتی بخشید که هرگز سوزن شبهه مخالفان در زیر
اقدام گردون خرامش مانع حرکت نظری او نبود

ولی

وگوی فلک در زیر قدم آورد با قطار عالم بالا که محل
ملا را اعلاست جلوه نمود کاهی بمیزان نظر مطالب بلند
ومآرب ارجمند در سلک زنجیر تسخیر خود کشید و کاهی
متوصل بصفا واشراق گشته بی میزان مذکور بعالم عقول
وارواح رسید و چون قوت او همه را که سواد عناد از
چهره او پیداست رفیق خود ساخت از غایت چابکی
وچالاکی ونهایت عیاری و بی باکی کمند عروج
بکنگره برج انداخت بر سر شمشیر شرع که مرتبه اش
فوق عرش است بعبادت در آمد وبه این وسیله نام
او چون تیغ عالمگیر بر سر آمد و در آخر کار که از تلبیس
قوی جسمانی بازرست از چنبر نه چرخ بقوت قدسیه بیرون
جست و در و دیر کاملی که جهل متین مسالک طریقت

و مالکان ممالک حقیقت متابعت عزت اوست و گوی
دل ارباب صفا در خم چوگان هما سرگردان دست فطرت او
ازو شد جهانی پر از شور و شر   چو زنجیر در گردن نکید گر
هر که پی لشکر شریعت او قدم در بحر عرفان نهاد خاک
وجود از صرصر ضلالت بر باد داد   گرد نعلین رهروان رهش
شرف تکمه و کلاه مه   و بر آن صاحب کمال او که سلسله
فتوت و سررشته مروت با ایشان انتها یافته نموده
میشود که چون سلطان وجود خیمه بصحرای شهود زد و بصور
اعیان و الوان اکوان بر خود جلوه فرمود نقاش
قدرت در لوح تشخص و در صفحه تعین هر عین حقیقت
مطلقه او را بوجهی غیر مکرر تصویر نمود هر چه در
چمن قدر از سرچشمه قضا رنگ نشو و نما پذیرفت اسمی

ازاسما

اسماء الحسنی بر مثال غنچه از نهان ذات او شکفت و انسان
که خلاصه هستی و جامع بلندی و پستی واقع شده آینه
جمیع اسماء و حقایق نشانست و امانت که آسمان و زمین و
کوه تحمل حمل آن نداشتند عبارت ازین جامعیت رفیع
ایشان بنا برین هر چه پرتو خورشید خیال برین تافته درین
حقیقت جامعه توان یافت و مؤید این دعوی و مشید
این معنی است ذات غرایب آیات عجایب رایات
سید شیردل موفق ریسمان بازنه طاق معلق رونده
که ابر گردون خرام از جستی او خجلت و جهنده که برق
تیزگام از چابکی و چالاکی در قدم استقامت او خرد
در موزون بازی او حیران است و منفعلش در میدان
هنر سرگردان گوی یا که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر

علم قلب بشر و رشان سپر آوست و سوگند خورشید کوکبه
بر سپهر آسمان شعاع معلق مینه نهد پیکان و پر او قوت
خاطف انش از چنبره هم بیرون جسته و امثال این سرها
در بریسمان بر خود بسته   ندارد فلک زور بازوی او
نیاید سبک در ترازوی او

سپاس عبادت اساس خدایرا که تیر تقدیر او سپر
تدبیر عقلای اعصار و حکمای اقطار را دو نیم ساخت و کمی
از نعم فیض او بعینی که اگرچه آسمان بسهم خود قانع نشد
سرمایهٔ فطرت ... علی ... جست   چون تیر قدر گشاید از کار گره
از قوس فلک بر آید آوازهٔ زه   یک تیر که از کمان تقدیر آید
بشگافد اگرچه صد هزارست زره   هر عاقل که چون کمان
چله نشین پشت بطاعت او خم کرده سرش را باوج آسمان

بالا فر

بالا فراخت و هر غافل که چون تیر بکمر محبت طبع مغرور شد
بر خاک مذلتش انداخت   ای آنکه بفرصت چو کمان ستوهی
از قبضهٔ امر حق مکن بی دوری   خواهی که بغایت نشستی بکمان
چون تیر چرا بیال خود مغروری   در ضیافتخانهٔ بدن آدم
پر سوز دیده بوجهی بر افروخت که جان ابلیس از آتش رشک تا صبح
حسد بسوخت   هر شام تازه میشود از عشق داغ من
روشن ترازدو چراغ من   قلم او که میان بسته میدان
قابلیت صور قوس و سهم و وتر بر اوراق اطباق
فلک نگاشت و کرم که واسطهٔ رحمت بی نهایت
موافق و منافق را از سفرهٔ انعام عام نصیب لایق
ارزانی داشت   ادیم زمین سفرهٔ عام اوست
برین خوان یغما چه دشمن چه دوست   و در و دوار ادست

ببرود جکا بی که تیر شجاعت او در هیچ معرکه بر خاک نیفتاد
و خدنگ قضا که فلک را زود نمود با ندک توجهی گشاد
جبرئیل امین با علو قدر و سمو مرتبه در شب معراج بغاشیه
کشی او مفاخرت کرد و آدم خاکی از غایت پاکی
ببوسیدن خاک اقدام گردون خرامش مبادرت نمود

معجز بسنگ را زبان بخشید | بوی خلقش بمرده جان بخشید
شب معراج کوس مهر زده | خیمه بر تارک سپهر زده
گذر از تیر و از زحل کرده | مشکل هفت چرخ حل کرده

و سلام سعادت نظام بر آل عظام و اصحاب کرام او که
هر چند زهر قهر از دست مخالفان چشیدند سر از متابعت
شریعت او نکشیدند بر رای جهان آرای ارباب کیاست
و اصحاب فراست واضحت و لایح که نقاش ازل عز و جل در صفحه

ذات

ذات هر موجودی صورت صفتی از صفات عظمی
و نقش اسمی از اسمای حسنی می نگارد و کیفیت که بصفت موصوف
و بسمتی معروفست هیچ موجود دیگر در ان معنی مجال مساهمت
و مشارکت با او ندارد | هر یک از ما هوشان مظهر شان دیگرند
شان آن شاه جان جلوه گری در همه شان | هر عین کجی در ازل اسمی
مرسوم شده منجواهد که متعلق آن اسم در دو کمال ظهور یابد
و آفتاب عالم تاب حقیقت برنگ آن اسم بر در و دیوار
ماهیت او تابد بنابرین خاک راه نبی و ولی درویش
محمد بن قنبر علی هداه الله الی سواء الطریق و زینه
بحلیة التوفیق در باب تیر انداختن و کمان پختن
که مطابق احکام دین و موافق طریق یقین است بعضی
مشکور وجد موفور از قوت بفعل آورده و در مضمار تقریر

اندازی میدان جانبازی کرد از موشکافان این فن برده
چون مبدا اقدام ارباب و منشار مناصب منحصر است در عترهٔ
یعسوب المؤمنین مطلوب الموقنین آنکه از لسان نبوت
انا میزان الحکمة و علی لسانه برای تعظیم او ورود یافت
و اشعهٔ انا مدینة العلم و علی بابها بر آیینهٔ دل حقیقت منزلت
او تافت انت منی بمنزلة هارون من موسی در شان
سعادت نشان اوست و روی دل پاکان و راستان
بکعبهٔ آستان او سلسلهٔ جمیع فقرا و علما بحضرت با نصرت
او انتها پذیرفته و غنچهٔ دل سالکان به نسیم عنایت او شکفته
از خادمان آن آستان به نیاز رخ زرد اقتباس نموده و
التماس کرد که به شدهٔ پر سوز ممتاز و بغاشیه سرافراز
گردد بحکم اما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر مسئول

او مقبول آمد   سپاس یکی را که قوس
ظهور و اظهار و شعور و اشعار را بهم متصل ساخته و دست
قدرتش تیر تقدیر از قوس افلاک بر بوتهٔ خاک انداخته
هر قوس که در کمان خانهٔ آسمان و چسته‌کش خیالت بی سهم جلال
و تیر جان او از قبیل محال است پشت گردون که چون کمان
حلقه شده از پی سجود اوست و هر تیر قدر که از شست
قضا بیرون می‌آید دلیل وجود او   ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
خلقی بتو مشغول و تو غایب ز میانه   و درود بی پایان اوصیا
و اولیا و انبیا که بطرز کمان در قرن خود گوشه گیر بوده اند و مانند
تیر براستی و درستی سلوک فرموده اند خاصه حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله که عقل باریک بین قاب قوسین
مثال ابروی او یافته و سهم سعادتش بیک اشارت سپر قمر

همه تیم شکافته   آنرا که قامت از کشش او شود کمان
صد صید دولت افگند از یک خدنگ آه   و بر آل فرخ مآل
او که در چمن شجاعت ایشان تیر قایم مقام سرو
و پیکان نایب مناب غنچه بوده و در شان کمان که بشرف
دستبوسی ایشان رسیده آیه قبضنا الینا قبضا یسیرا
جلوه نموده بر ارباب خبرة و اصحاب عبرت پوشیده نیست
که دور قمر بآخر کشیده و بدایع و صنایع بحد کمال رسیده
هر چیز که در زمان سابق از قبیل محال نمودی امروز با
حسن وجوه در پسند جلوه گریست و صفات جمال که در پرده
غیب نهان بود بکسوت ظهور بر آمده در مقام پرده
دریست و مصداق این کلام حقیقت نظام آنست که خلاصه
جن و انس زبده ابنای جنس   شوخی که جان بزد کسی از کمند او

شد کار دلربایی شوخی به بند او   پهلوان جلال الدین کاشی
حفظه الله عن الحاسد و الواشی با وجود صغر سن چون
کمان شجاعت نشان که از وجهی سبک نماید و از وجهی گران
هشت هزار تیر در دو ساعت فستوی بطبله انداخته
و دل خلق را هدف سهام محبت ساخته هر تیر دلپذیر
که مانند عطارد از برج شست او برآید در میان ارباب جان
نظر در آید و هر پیکان که چون مشتری از خانه قوس جدا شده
هر شست که گشاد از کمان آسمان صدای زه آمد و هر ناوک
که در نظر هم چشمان از ناوک سابق به آمد کمان پسندیده کیش
پیش او پشت خم کرده و تیر مستقیم طبع بخدمت او سر قدم
کرده خدنگ او که بر بوته گل می آمد ارباب نظر را بر دل
می آمد عقل را تاسف بود که چرا تیرش بر خاک افتد

روح میگفت کای بر سینهٔ چاک و دل پاک افتد کوکب شاه
او در هیچ دور از برج قوس نتابد و چشم روزگار با انتظار
چون کاغذ پوته سفید شود و مثل او نیابد امید که وجود
واجب الوجود آنست که او در پناه بی‌نیازمندان از حد نکبت
حوادث محفوظ باشد و از خزانهٔ کرمش بسمی وافر

آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند
بر جای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند   یعنی سلام ذره
بخورشید و پیام قطره بدریا رساند و بزبان اخلاص در
مقام اختصاص این دو بیت بخواند   بصحرای عدم خوش
خفته بودم   مرا با نیستی خویش خوش بود
از آن خواب خوشم بیدار کردی   ندانم کز اینت چیست مقصود
آه و هزار آه از دست مردم گمراه جمعی پریشان که نیک از

از

از بد نمی‌شناسند و از حسد و کبر و امثال آن هیچ نمی‌ترسند
مرکب جهالت در سنگلاخ ضلالت می‌تازند و این را واسطهٔ
مباهات و رابطهٔ مفاخرت می‌دانند حکایات ایشان نمی‌
توان گفت که سبب ملالت و شکایات ایشان نمی‌توان
توان نوشت که علت کلال است امر معروف در
مذهب این طایفه بدعتی بدیع است و نهی منکر در مشرب
این فرقه منکری شنیع است عوام گویند کوهی حائل است
میان ما و یاجوج و ماجوج که لشکر ابلیس اند و از بام تا شام
آن کوه را بزبان می‌لیسند و چون کوه بکمال رقت میرسد
میگویند فردا این را خواهیم شکافت و بتخریب بلاد
و تعذیب عباد خواهیم شتافت و چون صباح آمدند آن
کوه مبدل گشته و رجوع بحال اول کرده یاجوج و ماجوج

عبارت از اهل فتنه قساوت و گروه رافع شریعت که مانع
طغیان مع عنادست و لئیمی که بزبان کذب و افترا
که در شان این شخص گویند و بوسیلهٔ آن قدح در معالی
او جویند الحمد لله که مصباح آن گروه بشکوه دولت
و سعایت ایشان ضایع و مهمل است
از کران تا بکران لشکر ظلمت ولی ازازل تا ابد فرصت در شان
جمیع رعایا در مهد آسایش خوش حال و فارغ بال اند و اصحاب
ظلم بر وفق نیت خود گرفتار زحمت و وبال اند گاه چون
آب بر خاک محنت افتند و گاه چون آتش بر خاکستر
نکبت خفتند گرگان مردم خوارند و ناخن ندارند که سر
خود بخارند در هیچ روزگار سعادت آثار پادشاهی
باین توفیق نبوده و هیچ سلطان گره عدوان از رشتهٔ

دهر باین توفیق نگشوده از کمال عدل و انصاف که در اطراف
و اکناف پیداست می توان گفت که زمان ظهور مهدی
و بروز عیسی است فسقه را مجال آن نیست که آثار فسق
را از مخمور فاش گردد مستی که می پیمود چشم ترکان است
میخانه که می پیمود دل اهل عرفانست کسی که قدح باده بمردم
نماید و بهر صفت که خواهد بر آید نرگس مخمورست و چون او را
بوی می گیرند غیر روایح طیبه بمشام جان نمیرسد از روی
شرع مقدورست آسمان که شبها به ادارت جام ماه اسباب
طرب انگیزد و از کواکب ثابته نقل مستانه در مجلس ریزد
هنگام بیرون آمدن آفتاب احتساب انشاب از مجلس او
اثر نماند و دست قضا بساط نشاط و عیش او همه از هم
آنچه درین روزگار می نالد نی است و گویا شکوه از فقهای حنفی

داروی او از اسپر او له غافلند و در انجمن احتبا و منک پرده حرمت
او کرده بحر جوش غافلند و آنچه درین عصر میسر گردید چشم
چشم ایست و میپندارم که گریهٔ او از عین سرور است چه
ملال و اندوه از مبدا رفیض و رحمت و منشا رفضل و نعمت
دور است امید بکرم وهاب شکور آنکه این جمعیت و
حضور تا صبح روز نشور از حوادث نقص و فتور ولوا
نقص و قصور محفوظ ماند و هر که سعی در احکام احکام نبوی
و ابرام قواعد مصطفوی کند از باطن ملکوت مواطن
آنحضرت دم بدم محفوظ گردد و بالحق الحق و اتباعه فی الدین
و اشیاعه الهادین

یا من نجم السعاده طالع — من وجهه عین العنایة لامع
کل من الاکوان حرف مفرد — و وجوه الاسمی کتاب جامع

همای همایون فال و طوطی فارغ بال که از محیط کمال و اوج
جلال متوجه مرکز اعتقاد و حضیض انکسار شده بود بطالع
سعد نزول یافت و قوت عاقله که میان اعیان حیات
و اقران زمان دعوی سرعت وحدت می کند بفهم حقایق
و حل دقایق که در ضمن آن مندرج و در طی آن مندمج
بود شتافت از جانب جان مجنون میگفت

نگر نسیم ز اطراف بوستان آید — و از طرف دل پر خون میخواند
عجب عجب که ترا یاد دوستان آید

امری که بآیین اشارات و احسن عبارات در سلک تحریر انتظام
یافته بود رقم انتظام و امتثال پذیرفت و غنچهٔ مقصود
که در عقدهٔ انقباض بود به نسیم ملاطفه در چمن انبساط بشکفت
بسی سرور بشارت در وقت وصول آن اشارت

در شمعی دیگر دیده باز منتظر چشم اند پیوسته منظور دو
خدمات خوانند بود وقطب بالهوی نعشا فقد سعد
ان یفتی العباد من العباد فی کل امة و جل فی فنون الاتحاد
ولا تجد الی قمة فی غیر العمر افت ظل عالی این خورشید
معالی المجار افاضل و اعالی
سلامی که سین او حکایة از کنگره عرش مجید کرده کلید
ابواب غیب با اهل ایمان سپارد و لام او چون زلف
خوبان تاویل واعدنا موسی ثلثین لیلة بر صفحه روزگار
نگارد و الف او بر وفق اصطلاح صوفیه ذات
احدیة پیدا و اهل عرفان آرد و میم او در خلوت خانه فتم
میقات ربه اربعین لیلة نقاب یقین از چهره حقیقت
مطلقه بردارد و تحفه کاملی که نفس ناطقه او را عیان

ثانیه

ثانیه نشان دهد و قدرت فایقه او چنان عد ... ه
زبان بند الفاظ جان پرور او چون نفس عیسی مرده
زنده کند و زنده را جان افزاید و قلم همایون او چون
عصای موسی در سواد اعجاز ید بیضا نماید احوال جاه ایمن
قدرت و تمکین او منتظم و جراحت اهل دل از مرهم تسکین
او ملتئم سلسله شرایع بحکم او مرتبط و امور خلایق
بامر و منضبط علما از خوان لطف محظوظ و حکما از منظر
عنایت او ملحوظ بسعی که در کریمه جاء رجل من اقصی
المدینة یسعی مسطور است بحسب اسمی مسمی مطابق او و بحسب
مراتب معنوی و مناصب صوری نصیب یار
موافق معرفه مرتبه اش سرچشمه انهار حقایق و جداول
معارف دل پاکش از حقیقت اللهم انت السلام

بونک السلام والیک یرجع السلام واقف علیه مجاری
[illegible] می باشد حقیقت منی الی الحقیقی بعد از تمهید قواعد
دعا و ثنا که در قواعد ذمت همت بمثابهٔ دین و دنیا
اهل بصیرت فرض عین است معروض رای عالی آرا
آنکه جمعی از عزیزان که در بازار تمیز بفلسی نمی ارزند
از غایت شقاوت با فقیر عداوت می ورزند عزم
فاسد ایشان آنکه ترکیب شرع را مختل و ترتیب دین را
مختل سازند و بکام دل علم ضلالت در میدان جهالت
برافرازند و اذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما
نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولکن لا یشعرون
و چون بر خود زوری بلکه قوت موری ندارند و اکثر
مردم ایشان را می شناسند و در مقام انکار اند عقول از آنجا

فره

قدرت بطرق مشتی می ربایند و ترویج اعراض کاسده
و اغراض فاسده می نمایند و عنوان شانی [illegible]
و ماتحته الاظهار است فوق قدرتی والسکت عن اعراض امور کثیره
ینطق لن تحصی وان قلت قلت و نمنعنی بث شکوی [illegible]
وان اشک للاعدای ما شکت و لا اشک ما بی الاعدای لا تشکت
و مدعی فقیر آنست که چون حضرت حق تعالی امام عادل کرامت
فرموده و مثل این پادشاه بعد خلفاء راشدین کم بوده
و مجموع رعایا در عهد او که مقدمهٔ مهدی است در
مهد جمعیت آسوده و فارغ باشند و تخم دعای آنحضرت
بصدق و اخلاص در زمین استجابت باشند و انصاف آنکه
چون پادشاه نصفت پناه بمجرد خراج قانعست و همت
درویشان بتقویت شرع چنانچه می باید واقعست اگر

اشتغال ما نسر رشته شریعت گم گشته و ستم بر اصناف مردم کشته
ظلمی باشد بر پادشاه نعوذ بالله من ذلک

فرقی یا یعقوب بث اقله / وکل ملا ایوب بعض بلیتی
تحسن اظهار التجلد للعدی / ویقبح الا العجز عنه الاحبة

امید که بحکم ولا تزر وازرة وزر اخری گناه اغیار از
تقصیر نه بیند یا حلم عالی صادر شود که مردم فضول مکتوبه
ببخشند لا زال ظله محفوظا عن الزوال مبسوطا علی
اهل الکمال دعایی بزبور اجابت
محلی و سلامی از شائبه ریا مخفی تحفه مجلسی که رشک جنان
و راحت جان و صاحبش و تقویت شریعت نادره
زمان است موفقی که در احکام نبوی مثل او در هیچ عصر نبوده
و تیر ظفر بیکرش در میدان دین نصب سبق از اقران ربوده

لها

آنکه نزد یک سمع مظلومان / نام او بهتر ز چتر و ظفر است
ظلمت ظلم را اشارت او / چون تباشیر صبح پرده در است
صیت اقبال او بگرد جهان / روز و شب همچو باد در سفر است
ای خلوت سرای قدر ترا / چرخ چون حلقه‌ای برون در است
نیست رازی برون پرده غیب / که نه رای ترا از آن خبر است
نظر همت ترا همه شب / بر طبقهای آسمان گذر است
مدتی شد که بر امید قبول / بنده در انتظار آن نظر است

و درین وقت که فرمان واجب الطاعه برای ارسال کامل
الصناعت از قلم همایون رقم منشیان آنحضرت صدور
یافت و آفتاب عنایت و اهتمام بر نهال طینت این خاکسار
تافته غنچه دل با چندین وجه بشکفت و از غایت انبساط
بزبان حال میگفت شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا

برشتهای محبت خود کامران شدم   استماع اخبار عدالت نامه
و انتشار آثار ایالت نامه واسطهٔ رسوخ محبت و رابطهٔ
رسوخ مودت است   قد تخللت مسلک الروح منی
و به سمی الخلیل خلیلا فاذا   ما سول اللطایف عوارف
خدام آفتاب احترام آنکه فقیر را در سلک داعیان دولت
ابد پیوند شمارند و نظر التفات کیمیا آیات بهیچ وجه دریغ
نفرمایند   تا هفت چرخ بر سر این چار عنصر است حضرت
همیشه بر سر این هفت و چار باد   بازی که در سر علمت
دارد آشیان   همواره در کمان سپهرش شکار باد
از نعل مرکب تو که خلخال دولت   در گوش آسمان ز شرف
گوشواره باد
اراح النسیم سری من الزوراء   سحرا فاحیی میت الاحیاء

اهدی لنا ارواح نجد عرفه   فالجو منه معنبر الارجاء
رقعهٔ لطایف شعار که مرقوم کلک معارف و دانش شده
بود مانند قرعهٔ اقبال باین شکسته بال رسید و اشک صاحب
نظر از غایت شادی برای استقبال بپهلو غلطید
و اذا تحد الارواح فی حد قربها   تدانی فی حد البقا و قلوبها
لمن کان اعلی رتبة کان سابقا   بذکر اخیه او تبدب شعوبها
سلام علی اهل المضافات والهوی   و انک مجموع له یک ضرورها
مفخر کف معروف و سعد طالع   و شمس یارالت عند غروبها
سالهاست که این فقیر در اظهار تودد گرفتار توقف و تردد است
و در باطن ملکوت موطن ظاهر است که سلطان عشق کاهی
مقتضی کتمان اسرار از اغیار است و در آن حال میگوید
ابکی الی الغرب ان کانت منازلکم   من جانب الشرق خوف العذل والعال

یقتلنی بخد خال حسن اذکره خوف الرقیب و ما بالخد من خال
غیرتم با تو چنانست که گرم دست دهد نگذارم که درای
نجبان دگران و گاه مقتضی خلع عذار و کشف استار
از وقت چگوید لا تسقنی خمرا و قل لی هی الخمر
و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر و لج باسم من اهوی و دعنی من
الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر و دستان زان
سوخت جانم تا بکی دارم نهان دوزخی در دل که این
عشق بهشتی پیکر است اکنون که قلم خجسته رقم سلسلهٔ
متصله حروف محبت را تحریک نمود و بنان بیان نقاب
حجاب از چهرهٔ حال گشود حال دل با تو گفتنم هوس است
خبر دل شنفتنم هوس است از برای شرف بنوک مژه
خاک راه تو رفتنم هوس است امید که دست غیب کلید وصال

و راد من این پر کشته بادیه طلب بتهد و باده ذوق با لبالب
انجام دل آنحضرت تسکین عطش این تشنه لب و
فلا عیش فی الدنیا لمن عاش صاحیا و من لم یمت سکرا
بها فاته الحزام علی نفسه فلیبک من ضاع عمره
و لیس له فیها نصیب و لا سهم چون عنان باد پای حزم
از دست رفت و بسر حد طویل کشید قطع طناب اطناب
ختم بر دعا اولی دید عقود گوهر از کلک زبانت
نثار دامن آخر زمان باد سخنها نور چشم فضل است
ثنایت گوهر تیغ زبانت
اری در راسا و مها بروحی واریح صفقة لو رددت سوما
ریا ضنا جادها صوت المعالی تو دخلا لها الا افتخار بها
الذی من انتباه المجد عندی و من جفن الرقیب یجازه

نامه جان پرور کارنامه فیض گستر خدام مشتری احتـ
سلطان معتز الملاذ الغزا برهان الامرا زبدهٔ عناصر و ارکـ
مجموعه ارباب ادراک آیینهٔ حقایق و معارف گنجینه
دقایق و لطایف مشکوة مصباح حقیقت مرقاة
اعلام طریقت بانی مبانی خیر و احسان متمم کمالات
نوع انسان مروج بازار ایالت مهیج آثار عدالت
کعبهٔ ارباب صفا قبلهٔ اصحاب وفا　　حامی حریم الملک عن نائبة
دون الخطوب معاقل و حصون　　راعی زمام الفضل اعلی کعبه
والمدور جاف والزمان حرون　　جم المآثر حیث سار رکابه
نشر النجاح طایر المیمون　　بحر الحقایق المعانی عنده
سر لها عما سواه مصون　　امیر کامل دریا دل شجاع دلیر
نظام الحقیقة والطریقة والدین علیشیر ابده الله تعالی

ـرفع عواطفه علی البرایا و خلد سوابغ عوارفه علی الرعا
صادر شده بود با حسن وجوه جلوه نمود و از ورود دو
اعطاف که در معاطف آن اندراج داشت آثر محبت
قدیم اشتغال یافت و نور سرور در بزم حضور در
و دیوار دل محبت منزل تافت نفس ناطقه در قفس
تن مانند قمری مترنم شده و بر شرح شوق از زبان
ذوق متکلم گشت　　نطیر الغیب بطیرها لسانی
بطارح ذکره قوما فقوما　　احن حیاتة کالیت حنه
الی وادی رعین مناک دوما　　وعشق الاذن قبل العین حق
و ما انا الا ردم سواک یوما　　فهز معاطفی ذکراک حتی
وجدت القلب حولک جام حوما　　امید که این سوخته آتش
حرمان از حلقهٔ اهل عرفان بداغ نسیان موسوم نما

وبلطافت خاطر فیاض واتمام نفس مرتاض بایه
مباهات بعرش مجید رساند همیشه تا زره علم
لوبعقول ونفس پس تقدمی نبود صورت هیولی را
بر بسایط تقدیم جمع باد چنان که اقتدا بتو باشد عقول اولی را
کروزن کند سپهر اعلی
فضل فضلا وفضل افضل از هر ملکی بجای تسبیح
آواز آید که افضل افضل وهو الدستور العامل العالم
المذکور بالفضل والعوالم المسطور نعته علی صحایف الایام
واللیالی المشهور وضوحن الاکابر والاعالی معار
قلوب الافضل معیار عیون الفضایل
اغرموطوا الاکناف اترب علی الامال انعمت الحسام
یعمر عن شمایله ریاضی قبیل الصبح بلیتها البراهم

نوحی الفضل والافضال شاده تعاقد دوران عنایت الانام
خواطر لو تجد بها تحت بدالنجوم الفضیه وانقیاد
لا زالت آذان الاماثل بسمعه بجواهر عبارته واذهان الاذکیا
مطیعه لزواهر اشاراته بعد از تقدیم مراسم تمهید لیفه
ثنا مرقوم خامه الماوام سوم نامه اینست که بقدر
و امکان مضمون بنگارش عالی بامضا انفعال فت
ودشمن شرع بقوت توفیق سرپنجه ارباب زور زر
آفتاب شریعت بمصاحق از باطل جدا شده واحکام
منعرون باحکام بروفق رضای خدا اشد ارباب حق
بخوف شریعت خود رسیدند واصحاب باطل سر بگریبان
پیان خود کشیدند لقد ابتغوا الفتنة من قبل وقلبوا لک
الامور حتی جاء الحق وظهر امر الله وهم کارهون مما کان الله

... یت ... کانوا انفسهم یظلمون مامول آنکه از نتایج
اقلام محبت اقلام محروم نباشم و بارقام نسیان موسوم
نگردم چه رابطهٔ اخلاص فقیر با شما قدیمست و حق
... ... اهل همت عظیمت همیشه تا نسق ماه و سال
منوطست یکی بجنبش مهر و دوم بگردش ماه
حساب عمر تو در فضل یا و چندانی   که حرص آن نکند دو رسال و ماه
یا صاح تجشم لاداء الفرض
بلغه تحتی و لثم الارض   ثم ارو بطوله حدیثی واعد
لابد لقصة الهوی من عرض   دعایی که نور اجابت از آسمان
اقبال باستقبال او آید و ثنایی که از غایت علو سر بآسمان
بر اوج عرش ساید تحفهٔ کاملی که اسم عین او از عین حیات
نشان دهد و نسیم صبح برای خاک قدمش جان دهد

حقیقتش

حقیقتش کلامی کامل که آیین دل او
روشن که دل پاک منزل اوست عبارات فصیحه
محتوی بر قواعد اشراق و اشارات ملیحه‌اش منطوی
بر فواید اطلاق شور مصطبهٔ ظهور و لطف ... ... او
او و تکمیل مرتبهٔ شعور و اشعار از بام محبت او ترویج
... جواهر حقایق از طبع نقادش و اضارت قنادیل
قلوب و مشاعل عیون از عقل وقادش آب که بر خاک
افتاده قطره از نهر ادبش و آتش که سر بهوا کرده شعله از
غضبش ایمهٔ اسمای حسنی از روی حقیقت سبع مثانی
او و نقش نفیس ثانی عیسی و عیسی ثانی او ...
ذیل جلیلش ایمن از آلایش دست قیاس   صدر قدرش فار
ز آمد شد پای خیال   در سران مجلس که قدر او مشرف کرد صدر

آسمان همچون هلال افتاده در صد تغلغل   دور حرم اوست چون دور فلک
بی انقلاب   ملک جاه اوست چون ملک ابد بی انتقال
آسمانست از اوست ولیکن آسمان برقرار   آفتاب اوست لیکن آفتاب
بی زوال   بعد از افراشتن اعلام دعا و نگاشتن
ارقام ثنا معروض جام گیتی نما و آینهٔ صدق و صفا
آنکه چون اعلام سعادت انجام حضرت سلطان الغزاة
والمجاهدین رافع لوا الشرع والدین یعقوب المؤمنین
المؤقنین اکمل السلاطین المشرقین اعدل الخواقین
واضع قوانین السیاسه واقع اساطین الحراسة
دارای شرق و غرب که تیغش کشیده است   گرد سواد خطهٔ دین
آهنین حصار   تابان ز برجم علمش نصرت و ظفر
کالبدر فی الدجیة والشمس فی الضحی   خیلش کم است

در عدد از ذره بیشتر   از شرق تا بغرب گرفت آفتاب وار
هر جا که خسرو بیش برای اعلامش   بشکست تاج و ساخت از آن تاج گوهر
گه بر زمان رفته بگوید که باز گرد   گه در زمین موکب امسال خیل بار
برق یمین بجدت دمنش نگار آید   ساطور کاندرو نبود حد ذو الفقار
اللهم اید نصرته لقمع الاعادی و خلد قدرته لنشر الایادی
متوجه غزای گرجستان شد بنده تمنی میکرد که چون ظفر
در رکاب موکب همایون بودی و بتقبل اقدام غازیان
سر حشمت بافلاک سودی هنوز درین خیال بود که صدای
کوس فیروزی لهیب نصرت در جهان انداخت و طبل
ظفر گوش مهر و ماه را از آوازهٔ فتح پر ساخت بعد از آن
دل میل میکرد که برای تهنیت فتح خود را همراه بر آستان
عالی انداز داشک و گرد راه آنحضرت را کحل الجواهر

دیده بپا ازدو هرچند که اندیشه کرد کسی را نیافت که از تکاپو
قضا نماید و از عهده این شغل شاغل بیرون آید بنا برین
یکبار دیگر دل مجروح را بداغ حرمان سوخته و لباس
شکیبایی که بصد پاره بود از نو دوخت — گر جمال دوست
نبود با خیالش هم خوشم — خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست
و چون مشهورست که حضرت سلیمان پای ملخی از مور بتحفه
قبول نمود فقیر حقیر هم قدم در بساط جسارت نهاده این
مقوله جرأتی نمود — پیشکش آرند هرکس سیم و زر در پیش او
من دل بی‌خان و جان ناتوان خواهم کشید — سوی خسرو التفاتی
گر نماید آن سوار — زیر پایش سر چو خاک آستان خواهم کشید
مأمول آنکه گاهی در دل فیاض گذرم و از معظم مواهب الهی
بهره برم — تا سر بهار خانهٔ نقاش روزگار پرخار

باطاق نو

پرخار نقش صورت و رخسار میکند — سرسبز باد گلبن جاه تو تا شکر
در چشم دشمنان مژه چون خار می‌کند
من یبلغ قصی امام الحقیقه — من یتبع الاخبار بعد الخط
من تعرف السلام من ذی شعف — فی العشق یری الرشاد عین الخطا
دعایی زیور و خار آراسته و ثنایی از صدق و صفا خوانده
تحفه مخدومی که خدمت او بر اعیان فرض عین است و نقوش
محبت او آیینه نفوس را زیب و زین است عقل فعال در
اشراق طفل راه او و مقاصد ارباب نظر موقوف
یک نگاه او تبیین مناهج طریقت از رای ضیاپاش
و تعیین معارج حقیقت از طبع ثاقبش — شکوه طلعت او در
درمیان مسند شرع — چنانکه نور یقین در دل گمان روشن
زهی ز گریه گلگلت لبان خندان — زهی ز تابش مهرت دل جهان روشن

خیالت از شب تاریک در ضمیر آرد   شود ز پرتو رای تو در زمان روشن
بدست چرخ مه و روز از مه و خورشید   دو نسخه اند از ان رای غیب دان
روشن حکیمی که رای قویم او صورت شریعت را
بجای هیولی است علیمی که نظر صایب او در جمیع
احوال علت اولی است امامی که ایمه دین بفضل و تقدیم
او معترفند سامی که اهل یقین از بحر دانش او معترفند
زیک اشارت رای تو فهم گردد خود   هزار ضابطه در حل
مشکلات امور   زیک طلیعه جزم تو عرض داد فلک
هزار کوکبه در عرض حادثات دهور   ز خاک رقص کنان
همچو باد برخیزند   اگر رواج خلقت رسد باهل قبور
ز احتمال ثنای تو عاجزند حروف   ز امتداد صفات تو
قاصرند سطور   یک توجه مردانه آنچنان کر بند

از

دولت ز باغ جهان شاخ فسق و بیخ فجور   که در زمان تو آهنگ
می کند بحجاز   ز کوی مصطبه بر بسته ساز و طنبوره معروض
رای عالم آرای آنکه احوال این فقیر بسیار پریشانست و از اختلاط
اهل دنیا بشمانت نه روی رفتن و نه رای بود
وه چه حالت این   مبادا کار کس زین گونه مشکل
سخن حق که در گوش راستان درست در مذاق اهل باطل مر است
هرکس هوا و هوسی دارد و تخمی چند فاسد در زمین خیال
میکارد و اگر موافق ایشان میشوم طبعم نمیگذارد و اگر
مخالفت میکنم فتنه و فساد بار می آرد   مهی گذشت که
چشمم ز خواب ندارد   مرا شبیست سیه رو که ماه تاب ندارد
بجان دوست که مردم هزار بار به از من   که باری از دل پرخون چو من
عذاب ندارد   و غم دل از ان نیست که اهل باطل منکر

ستند به جاده و گسید شرع می گستد اندیشه می کنم که تشنیع این
طایفه سبب ملال باطن ملکوت موطن گردد و تصدیع
ایشان علت کلال دل حقیقت شود متزل امید که حق تعالی
تا یاد انصافی کرامت فرماید چه عدالت حضرت
خاقانی را هیچ در نمی باید   همیشه تا سر هر سال میشوند پدید
آسمان بساتین کواکب ازهار   درخت بخت تو بادا همیشه تا
سرسبز   که شاخ دولتش آرد نجوم ظاهر بار
ای کبوتر گر پری روزی به سوی آن پری
نامه من میکنیم در گردنت آنجا بری   ای کبوتر رو بپری
کاختر انش چنانند گر تو میخواهی که چینی دانه نیک اختری
ای کبوتر چشم آن دارم کزان فرخنده بوم   باز گردی بر سرم
ظل همایون افکنی   وه چه فرخ فال و فارغ بال مرغی بوده

کستری

کز سعادت در هوای اوج عزت می پری   یعنی آستان معالی
آشیان امیری که روشنی شمع اقبال پروانه اوست و جام
مهر در خمخانه وفا و صفا به پیمانه اوست
شعری خوشه چینی از خرمن اشعار او و فهم دقایق بلاغت
موقوف اشعار او درویش نوازی که صدای مرحمت
گوش انداخته دشمن گدازی که مخالف او در بوته محنت گداخته
رای متین او مصباح ارباب ارشاد و عقل مبین او
مفتاح ابواب مرادات   همت عالی او راست مقامی که فلک
با وجود عظمت در نظرش کم ز سهات   سجده درگه او نور جبین
می بخشد   هم از آن سجده شما را اثری در سیمات
رای روشن نظر مطلع انوار مقیم   ذات فرخ اثرش مظهر
اعطاف خدات   اللهم ابد جماله بجمال السلاطین
وخلد جلاله رجما للشیاطین معروض رای عقده گشای

غصه زدای آنکه قضیهٔ فقیر در باب قضا معکوس است
ولی جرم بزندان اسکندر محبوس است

پریشان جمعی جمعی پریشان   گرفتار قومی و قومی عجاب
نه جای قرارم ز جور اعادی   نه روی فرارم ز طعن اقارب
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید   مرا هر زمان گریه بر گریه غالب

چه عمر نفیس که هر نفس گنجیست بامکان بیهوده ضایعست
و انواع محذورات دنیوی و محظورات اخروی در اثنای
آن واقع است اما کسی را چه گناه که قلم قضا بر لوح جبین
چنین رقم نموده است و سرنوشت فقیر در صبح
ازل این بوده. مامول آنکه این خاکسار را بآستان خود
مخصوص دارند و از جملهٔ هواداران بجهت شمارند و قلم
خجسته رقم را اشارت فرمایند که سری باحوال فقیر دارد

و باز غم و غصه از دل محنت منزل بردارد

تا اسیران حبس حادثه را   آسمان قبلهٔ نیاز و دعاست
ورد هر دم دعای جان تو باد   آستان تو آسمان صفات

اللهم کما جعلته شرفا للواصلین الی
اوج الفضایل محمود البیان الاماثل و الافاضل نامد ظلاله
لتربیة العلماء و خلد جلاله لتقویة الحکماء فمخلص حقیقی
بعد از ابدای سلامی که کم آن از مرتبهٔ تفضیل بیرون است
و افشای غرامی که کیفیت آن از حوصلهٔ تحصیل بیرون است
تصویر مراتب حقیقت آیات می کند که صورتی چند از
شرارت مفسدان میانت و شرح و بسط آن فوق
سانت نمی توان گفت و نمی توان نهفت اگر میگویم آتش
فتنه عالم می گشد   ای منم یارب بدرد عاشقی زار پا نخست

کس مباد در جهان هرگز گرفتار اینچنین   نی ز بختم روی یاری نی

ز یار امید لطف   آه من چون میزنم بخت اینچنین یار اینچنین

اکنون سه سالست که فقیر از قضای الهی مرتکب دماغ

فرسایی است و یکلحظه بفراغ بال نزیست و ندانسته

که دل آسوده چیست   مرا اشک پیدا لاز خنده پیدا نمی‌داشتم روزی

کنون برسید بختمی که برسید اشتم روزی   و باوجود قطع

طمع از خواص و عوام و ملاحظهٔ جانب لیام و کرام و اقدام

بر خدمت شریعت سید الانام علیه الصلوة والسلام

هر روز بوجهی غیر مکرر شماته اعدا می کند و زهر غصه از

جام محنت انجام خضرا می چشید   سوار گرم رو آفتاب بند ای

کشیده تیغ زر از بهر مردم داناست   جهان اگرچه سراپای رنگ

و بوست   ولی ز رنگ مروت درونه بوی وفاست

تو خوی رسم سپهر و ستاره از من پرس   نه در سپهر مروت

نه در ستاره حیات   نه آخر از ستم طبع و سر پی مهرت آ

نه آخر از سبب چرخ سرکش رعناست   که اشرار افساد

شعار از غایت حسد آهنگ ایزای فقیر دارند و حسنات

اعمال مرا به اقبح وجوه بر الواح قلوب نگارند و هرچند

که کذب ایشان ظاهر میشود خجل نمیکردند و از فعل

مذموم خود منفعل نمیشوند فی قلوبهم مرض فزاد

هم الله مرضا ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون

مامول آنکه از احوال این جمع پریشان واقف باشند

و نگذارند که اکاذیب و اراجیف از خود تراشند

چه اعتماد و اعتضاد فقیر بجانب آن جناب است و رعایت

اهل حق هم ثواب و هم صواب است

قسما بخلاف البرایا سیستی صفا الیه الوجود سلاسل
معطی کمالات النفوس بهدیها من فیض لطف یروی الل
انی اری نفسی ما بعد منزل عما تقوله علی ادا اذل
لازال روض مناکه اخضر ناضرا ما جمش الروض النسیم المنازل
ای سر کوی ترا کعبه رسانیده سلام
عاشقان را حرم کعبه بود کوی مقام طایر سدره نشین را
که حمام حرم است از سواد دانه خال تو در آورده بدام
ای نبات لب تو آب خضر گشته مضر بی هوای در تو چه بیت
حرم گشته حرام بر در کعبه کوی تو ز باران سرشک
ناودان نهات فرود آمده تا شام ز بام آشنایی و حنان
گرد تو دل ذره صفت در طوافست که یکذره نگیرد آرام
سلامی که از غایت تقدس حکایت ملا را علی کند واز

عبیر از کثرت تتره روانه عالم بالا گشت نثار صاحب
کمالی که نفس مقدس او محاکی و مشابه نفوس ملکی است و دل
صافی او آینه نقوش فلکی است فارغ بالی که اوج آسمان
آشیان است صاحب جاهی که قبله ارا پستان آسمان
آستان است روشن ضمیری که قندیل دل از نور او روشنست
گشاده جبینی که باغ دیده از وی او روشنست
رای او آنکه دهد پیر خرد را تعلیم فکر او آنکه کند پیر قضا را اعلام
مانده از چهره امروز نقوش فردا دیده از روزن آغاز لقای انجام
اللهم ابد ظلال عواطفه علی المؤمنین وخلد کمال عواطفه
والموقنین بعد از عرض نیاز همایون آغاز و سلام خجسته انجام
معروض رای طریقت آرای حقیقت نمای آنکه
شوق تو مرا از دو جهان ساخت مجرد ای عشق گرانمایه دوای دو لیت هم

مردم زغم عشق ولی یافتم آخر — از دولت دیدار تو صد جان مجدد
من رند خراباتم مغانم چو توان کرد — امیدم امذهب اگر نیکم اگر بد
درکوی تو پستیم زهی مسند عالی — با روی تو مستیم زهی عشق موبد
امید که در اوقات توجه و ساعات تنبه بدل روشن
در آیم و ذره وار اکتساب نور آفتاب جهانتاب ضمیر
منیر نماید عتبهٔ رفیع آسمان الطاف و آستان منیع آشیان
اعطاف باد

اللهم جعلته غیاث المتغیثین عن الظلم والفحشاء فانه
ظلاله لاعلماء اعلام الشریعه البیضاء مخلص حقیقی
بادای دعای که روایح آن دماغ جان را معطر کند و ثنای
که لوایح آن چشم مهر را منور سازد و خود را به آیینهٔ
ضمیر منیر جلوه میدهد و مهر مهر بر صندوق سینه که خزانهٔ

جواهر وفا و لآلی صفات می نهد اذا او ضعت روحی مطارح
مفاصلی واصبح عظمی فی تراب رمیما ففی کل جزء منه
نعتیه جوهری ووداد قدیم لطل فیه مقیما حکایت شوق
چون نویسم که از حیز بیان متجاوز است و شکایت هجران چکنم
که ناله از دوست غیر جایز است لاف عشق و گله از یار زهی لاف
عشقبازان چنین مستحق هجرانند عاقلان نکتهٔ پرکار وجودند ولی
عشق داند که درین دایره سرگردانند کرم چشم سیاه تو بیاموزد کار
ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند امید که از لطایف غیبیه
اسباب اتصال حاصل شود و تشنهٔ زلال وصال بنهایت
آمال و اصل گردد چه فرخ ساعتی باشد که من دیدار او بینم
چه خورم ساعتی باشد که من رخسار او بینم که باشم من که
وصل او توانم آرزو کردن مرا این بس که بگذارند تا دیدار او بینم

ورخ

در باغ او چو پیدا شم کز من یک گل نخواهم چید   بهل ای باغبان
بازی که در گلزار او چیدنم   معروض خاطر ملکوت
آنکه غنچهٔ نامهٔ نامی در باغ دل این فقیر شکفت و مهم مرجوع
بوجهی مطبوع فیصل نپذیرفت و دیگر خدمات را ملتزم
و بساختن مفتخرم   تا با جسام قائمند اعراض تا با عراض
باقیند اجسام   پی تو اجسام را مباد بقا پیتو اعراض
را مباد قوام   ابداله تعالی ظل عرفانه یا لجمیع
البشیه والتقدیس و رفع مکانه فی الآخرت والادنی
کار رفع مکان ادریس محب مشتاق به انشا مراسم
تسلیم و افشای لوازم تکریم ارقام اخلاص صفحهٔ
اختصاص می نگارد و خود را در سلک محبت محبان قدیم
میشمارد   یکدم فراموشم نه گرچه بیاری یاد من

انصاف حسنت میدهم با آنکه ندهی داد من   شب مونسم روز
بود در روزم زخون بالین بود   چو سته گر غم این بود مسکین دل
ناشاد من   فریاد خسرو هیچگه اندر دلش نگرفت زو
گرچه کند در سنگ ره این ناله و فریاد من   مامول آنکه
بخلاف سابق ریاض محبت را از حیاض مودت
سیراب دارند و ریاض وفا در بساتین صفا کارند
چه سلسلهٔ مقدسهٔ نور بخشیه در میان ما واسطهٔ از
دواج قلب و رابطهٔ امتزاج روحست و تعارف
درویشان متضمن انواع فیض و اصناف فتوحست
تا از اوراق روز و شب نزدود   رقم نامهٔ قضا و قدر
چون قضا و قدر ز تاراشب و روز   باد بر هرچه حکمت نظر
ای باد صبحدم چو بر آن کوی بگذری

از بین یکان آن پیر کو را سلام کن   تا جام سعادت انجام
دل از باده ذوق رنگ و بو گیرد و مرآت اشراق آیات
جان از آفتاب شوق عکس پذیرد ول و جان سلطان
نشان نوح یمین و زمان باسط امن و امان تمکین
خاتم توفیق امین عالم تحقیق زبده افلاک و انجم
خلاصه املاک و مردم مطرح اشعه انوار آئینه معارف
اسرار و مظهر کلمه نامه الهی مصدر رحمت عامه شاهی
دانایی که تاویل رموز اوایل حال اوست و همای سعادت
و اقبال در سایه بال اوست بینایی که حال مستقبل در
نظر او بمثابه ماضی است و اول منازل فکرش
ریاض ریاضی است دل محبوبان از تصور او قایم مقام
ابراهیم و جان مخلصان از التزام حمد او عارف اسرار

جام

جام جم است   انوار رای او را مهر و مه از مطلع انعام
عام او را بحر و بر از فواضل تیغ مجاهدش را آفاق
بود بر آیین   رای مبارکش با روشن بود دلایل بر آنجا
ز لطفش پای آمد دست بر سنگ   هم باور از غمزش بار او قاف
خورشید را از رویش مکشوف شد دقایق   بر جبین راز طبعش
معلوم شد مسایل   ابده الله تعالی مراسم مکارمه علی
الالاح الدهر و جعل کلا من ایامه لیالیه خیر من الف شهر
منظر مسطورات ابدی و آئینه تجلیات صمدی
باد بعد از تقدیم دعایی که مواکب ملک در تعقل
حقایق آن همه گوشند و تبلیغ ثنایی که کواکب فلک
در استماع دقایق آن همه گوشند معروض ضمیر منیر
اکسیر تاثیر آنکه   منم و عشق و دل خسته و چشمی پر خون

کس نیست که گوید که کجایی تو و احوال تو چون   عقل می گفت
دگر کنون شود وصف حال عشق   حال گشت و سخن عقل نشد
دیگر گون   داند آنکس که شبی قصهٔ لیلی خواندست
که قلم از چه سبب می رود بر مجنون   در زاویهٔ هجران مانده ام
و آیهٔ نیستی بر خود خوانده ام کشتی سلوک بگرداب رسیده
که بغیر نظیر آن هرگز ندیده ام از هیچ جهت ساحل نجات
پیدا نیست و چاره غیر رضای بقضای حق تعالی نیست
پیش ازین بآن خرم می شدم که گاهی نامهٔ الطاف
از آسمان اعطاف میرسید اکنون مدتی مدیدست که دیدهٔ
محبت دیدهٔ آن هم ندیده   آب حیات من که نم از من دریغ داشت
خاک رهش شدم قدم از من دریغ داشت   گاهی بسوی او
شدمی زنده پیش ازین صد دوست پیش گشته نه من نیز دوستم

آخر چه شد که آن کرم از من دریغ داشت   بر دیگران نوشت
بس نامهٔ وفا   در حاشیه سلام هم از من دریغ داشت
خسرو چگونه بند کند صبر را که یار   موی ز زلف خم بخم از من دریغ
مأمول آنکه گاهی برق عنایت برین سوخته تابد و از
حوالی ضمیر منیر محال خطور نماید   تا مر بهار را از اثر چرخ نیلگون
گل بشگفد بباغ و شود تازه مرغزار   یارب شگفته باد گل بخت و دولت
و ز داغ روزگار نگردی چو لاله زار
سودای خوبان کم نشد زین جان غم فرسود من   مستی همه گردم زیان
از یشان سود من   از آه و دود آشنا بگریست چشم خلق خون
یارب چه بودی چشم تو گر تر شدی از دود من   عجب از عالیجناب
اخوت مآب فتوت شعار مروت دثار محرم ارباب
حقیقت همدم اصحاب طریقت وارث علوم اوایل کاشف

[..] تحصیل مالک مراتب اخروی تارک مناصب
دنیوی ادام الله بقاءه و رزقنا لقاءه که با داین محب
[..] معاصی و انهار سپاس بی‌نهایت نمی‌نماید و بمفاتیح اقلام
خجسته ارقام ابواب حکایة و مراسله نمیگشایند
کاغذ مگر نماند که آن با خدای ترس از نوک خامه یک رقم از من
دریغ داشت   احوال فقیر آنکه درین سپنجستان توغل علمی
تمام در مطالعه داشت و ارقام بسیار بر لوح اندیشه
نگاشت اکنون دماغ بفغان آمده و آشفته و شیدا
شده و از کثرت فغان و علت ظنین سپا شده و گویا
از عالم غیب بگوش این فقیر میگویند که توجه بکعبهٔ
حقیقت مجد باید نمود و ترک اشغال دنیوی و توجه به
اعمال اخروی باید فزود   رسیدند رفیقان و رسیدند بمنزل

در خواب غروری تو هنوز ای دل غافل   ناکامی رنج [..]
حاصل دنیا   در کام شود حاصل از آن هر چه حاصل
خواهی که چو گل از دست آسوده شود خلق   چون غنچه [..] گره
کردی همه تن دل   عاجل دهی از دست که عاجل نستانی
رو دوست طلب کن چه کنی عاجل آجل   مامول آنکه تا زمان
وصال علم قلم از روی کرم در میدان عرفان افرازند
و مخلص قدیم را با علام جلایل و دقایق احوال خجسته
فال ممنون سازند چه توجه دل آن کعبهٔ صفا و قبلهٔ وفا
مستمر است و داغ مهر در سینهٔ بی‌کینه مستقر لازالت
شمس السعادة فی ظل اقباله و نور التوفیق فی جبهة
اماله   دلا هوای چشم تو بیمار میکند
جانرا امید وصل تو تیمار میکند   طرار طرهٔ تو دلم برد و غارت

[illegible] طره طرار می کند　　از بندگی قد تو شد کار سرو راست
[illegible] از تو دارد و همواره میکند　　هشیار باش ای دل غافل که چشم یار
[illegible] و قصد مردم هشیار میکند　　خال تو پیش چشم ز عنبر بخور کرد
وین بهر قوت دل بیمار میکند　　چون استماع افتاد که چهره

دیده را بناخن نبات خراشیده اند و هر حرف مسیم که
بوده از صفایح اجفان تراشیده اند اگر تامل تالم
آن قرة العیون میکرد محزون میشد و اگر تصور زوال
مرض می نمود مسرور میگشت والحمد لله که آثار مرض
بهیچ عرض نمانده و دست قدرت غبار کدورت
از دامن چشم فشانده اکنون بحکم احسن کما احسن
الیک دیده مجاز را بنور چهره خود روشن می باید ساخت
و مانند همای همایون فال سایه دولت و اقبال بر سر

دوستان

دوستان شکسته بال می باید ساخت　　آخر ای چشم جهان بین چه نور از تو
چند باشم من سودا زده مهجور از تو　　جان شیرین مستی باشد ز [illegible]
شمع وار از موت سوخته ام از دور تو　　گر چمن نرگس مست تو به [illegible] خواب
چه خجالت که کشد نرگس مخمور از تو　　حق جل و علا آگاه است

که چشم انتظار در راهست امید که آن نور حدیقه حقیقت
از عین کمال محفوظ باشد و آن نور حدیقه طریقت از
عین زوال محفوظ کرده و بحق من لا نبی بعده و مزم الاحزاب
وحده　　معروض باطن بملکوت مبوطن
که محاکی نقوش فلکی و منقوش دل بملکوت منزل که مجازی
عقول ملکی است آنکه چون عدل و انصاف پادشاه عالم
پناه بحد کمال رسیده و توقیع معدلتش خط نسخ بر
صفحه نصفت نوشیروان کشیده و فلک پیر باید و ندارد نظیر

این سلطان درویش نواز در مصری از امصار پادشاه بوده
واز هیچ تاریخ فهم نمیشود که شبیه این خاقان ظالم گداز
در عصری از اعصار جلوه نموده به برکت وجود این جناب
کمال ایده الله سبحانه بالجلال والکمال درین سال قدره
باران رحمت الهی از آسمان فیض نامتناهی ظهور یافت
که پرتو اندیشه انبساط پیشه بر بساط بسط او نمی تواند تافت
جمعی که بزبان و دل در مقام سپاس عبادت اساس
بودند و بعضی که در تسلیم زکواة و تقدیم صلوات تعلل
داشتند واندکی از مراسم شریعت و معالم طریقت
فرو می گذاشتند حق تعالی خواطر و ضمایر ایشان را
بصورت جراد بر مزارع ایشان گماشت و بوجهی مستاصل
و مستهلک شدند که نه قوت شام دارند و نه نان

چاشت

چاشت اگرچه بصورت ملخ می نمودند اما بحقیقت ملک
غراب بودند و در دستی اره داشتند و نهال آمال
قطع میکردند و باجرت عمل آنچه می یافتند نمیخوردند
هرجا که آن لشکر انتقام بکر فرو می آمد اثر زراعت نمی
ماند و هاتف غیبی آیه فاصبح هشیما تذروه الریاح
وکان الله علی کل شیء مقتدرا بزبان حال میخواند و در
هر قریه که ایشان می نوشتند قیامت بر میخواست
و گاه از چپ خرابی میکردند و گاه از راست و عجب آنکه
باوجود آنکه وصول آفتاب باسد هنوز فارغ بال نشسته اند
و ابواب عمارت و زراعت بر روی عجزهٔ رعایا
و کافه برایا بسته اند اگر نه آفتاب نزدیک سنبله می بود
خوشه پروین از دست ایشان نمی رست و هنوز فلک

تا مزرع مزارع ثوابتست از ضر ایشان در معرض خطرات

دوراول امرا عالیجناب امارت مآب عدالت شعار

ایالت دثار مصدر الطاف یزدانی مظهر اعطاف

رحمانی امیر زین الدولة والدین پیر علی بیک جد جمیل

جهد جزیل در دفع و رفع این گروه داشت و دقیقه

از دقایق تدبیر و رقیقه از رقایق تسخیر فرو نگذاشت

و چون بعین الیقین مشاهده فرمود که قلع ایشان

از اندازه قدرت انسانی بیرون است و قمع ایشان

از حوصله قوت امکانی افزون است دست در استین

تحیر و پای در دامن تفکر کشید و بتحقیق ادلم یروا انا نأتی

الارض ننقصها من اطرافها والله یحکم لا معقب لحکمه

رسید انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء

فاختلط

فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس والانعام

حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها

انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا و نهارا فجعلناها

حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم

یتفکرون و چون لشکر جراد بامر حصاد اهتمام داشتند

مروه ایشان اقتضا کرد که جهت تخم خود در مزارع کاشتند

و این صورت هم واسطه یاس مردم است و باین سبب

سررشته زرع مستقبل کم است چه رعایا می ترسند که

نتایج ایشان در سال آینده بفساد برآیند و اگر از آباد

و امهات تقصیری واقع شده باشد عذر خواهی نمایند

و از جمعی کثیر استماع افتاد که مرلخی ماده نصف اصل خود را

بزمین صلب فرو می برد و انبوبه از گل ساخته نود و نه

تحکم دران نحوه می برد و در مطابقهٔ عدد اسماء الهی
سر لطیف و نکتهٔ شریف است که باندک توجهی بر دل پاک
صورت خواهد بست القصه بطولها والغصة بشمولها
ارباب غرور بسزای اعمال و جزای آمال رسیدند
و به تنبیه الهی پنبهٔ غفلت از گوش دل کشیدند و شاهد از
چشم و گوش در محکمهٔ عقل و هوش گواهی دادند که این طایفه
بمرتبهٔ مستهلک و خراب حالند اگر عنایت سبحانی شامل
حال ایشان نمیشود با اهل و عیال در معرض فنا و زوال بودند
و چون از باطن ایشان صدای ربنا ظلمنا انفسنا و ان
لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین بر میخیزد و ملهم صواب
از دل و جان آثار استغفار و انابت می انگیزد و
شک نیست که رحمت الهی بکسوت عنایت پادشاهی ایشانرا

از ضیق غم خلاص خواهد داد و ابواب رحمت واد
بر روی این جمع پریشان خواهد گشاد والتوکل علی ال
الرؤف الودود فانه مبدا الکل والیه معود

الحمد لله الذی کشف
عن حواشی الاوهام عن حواشی مطالع الافهام وشرح
قلوب العلماء باصناف الفکر وانواع الالهام والصلاة
علی نبینا المخصوص بطوامر الافاخت وفواصل الا
وآله واصحابه الغایرین بلوازم الافادة ومراسم الا
وبعد لما رکبت غارب الاغتراب فی مبادی الشباب
لتحصیل الحکم وتکمیل النعم استقصیت کل کامل شا
الیه بنیان التعظیم واستقریت کل بلد اشتهر بکونه محل
التعلم والتعظیم فجعلت ذهنی مستعد استفادت من کل

اهل الکمال واخذت العلوم العقلیه والنقلیه من افواه الرجال
ثم عزمت علی الرجوع الی اوطانی لان حبنا من شعب
وجزمت بالعود الی اخوانی لان صلة الرحم یوجب
رضا الرحمن فرایت ان احرار الحواشی علی حواشی
شرح المطالع واهدیه الی عتبته هی مجمع الخیرات
ومنبع المنافع اعنی حضرت السلطان الکامل العادل
الخاقان الفضایل العاقل مولی ملوک المشارق والمغارب
معاذ الاباعد وملاذ الاقارب الفارسی
سبیل الله بسیفه وسنانه الساعی فی حمایة الاسلام
بقلبه ولسانه الذی کانت آیات عدالته علی صحایف
القلوب مکتوبة وصارت وآیات ایالته فی مضمار
الشجاعت مضروبة المعروفه بالمعارف والعلوم الزاخره

الموصوف

الموصوف بکمال ما بعد کمالا فی الدنیا والاخرة رافع
لوا الاسلام باماویه قامع معارض الدین واعادیه مظهر انوار
العبادة مصدر آثار السیادة مرآت حقایق اللاهوت
بسطه المبین مشکات الدقایق الناسوت برایه المتین
حامی عبد الله تعالی فی ارضه ناظم مناظم العالم طوله وعرضه
ظل الله سبحانه وتعالی سلطانه واقام علی الحق الجلی برهانه
ارجو من لطفه العمیم وجوده الجسیم ان یلتفت الی
بعض الغایات والافضال فانه نهایات المقاصد
والآمال والله المستعان فی جمیع الامور وبیده القبض
والبسط فی الصدور

من اشک بیدلان را خنده می پنداشتم روزی　کنون [illegible]
تخمی که من میکاشتم روزی　وکنت اذا ما حدث الناس بالهوی

محکمت دمم چکون بالعبرات نصرت او انا قبل هذا اسمتم
احییهم بالنوح والزفرات می شنیدم که یکی از فضلاء ما
الله تعالی سخنی چند از مردم مغند شنیده و کلام ندامه انجام
او در او عای ضلالت من لسبر خدکفر کشیده و حق تعالی
اسرار قلوب مطلع است و او آگاه انما اشکوا بثی
وحزنی الی الله درین قضیه بسیار حیرانم و جواب هیچ وجه
نمیدانم قال الشیخ المحقق قدس سره فی وصایا
الفتوحات المکیة ان رمیت بشیء مذموم لنفسک فتبصر
واسکت ولا تتعرض لمن رماک بانه یکذب ولا تقر
علی نفسک بما لم تفعل مما نسب الیک وهکذا فعل
ذو النون المصری رحمه الله مع المتوکل حین ساله عما یقول
الناس فیه من رمیه بالزندقة فقال یا امیر المومنین

ان

ان قلت لا کذبت الناس و ان قلت نعم کذبت علی نفسی
فما سمعت ذلک منه امیر المؤمنین وما قبل فیه قول قائل
واگر بعین بصیرت نظر میکنیم این صورت شرک خفیت
که در نفس اماره هست و بوصیله زمان آن برادر مسلمان
بر صفحه زمان نقش بست وما احسن نظم العارف الرومی
قدس سره
هر زمان زخمی که پیش آید زدرد
بر کسی تهمت منه بر خویش گرد
همچو فرعونی که موسی هشته بود
طفلکان خسر در اسر می ربود
آن عدو در خانه آن کور دل
او شده اطفال را گردن گسل
پیش ازین حسن ظن در شأن
او بود داشتم و نفس طاغی را عالم و متخلق می پنداشتم اکنون
دریافته ام که تا غایب به تضییع عمر و تسوید قلب کوشیده ام
و چهره مقصود در انتقاب علوم رسمی و اخلاق ذمیمه پوشیده ام

دردل همه مرتبه متوجه تدارک آنست که پروای صلح و جنگ ندارد
و سران نفس پس که بهتر کیمیه نفس صرف میشود آن را ضایع میشمارد
لِنَفْسِی الْبُکَا لَسْتُ الْبُکِی لِغَیْرِهَا بِنَفْسِی فِی نَفْسِی عَنِ النَّاسِ
شَاغِلٌ امید بکرم شما آنکه از هیچ یک نصیحت دریغ ندارد
و تخم صفا و وفا در مزارع صدور کارند مالک دینار
رحمه الله علیه گوید مر عیسی علیه السلام آن بوده که یاران
او سگ مرده را بد نگویند بجای چه آنکه در پی آزار مردم زنده
پویند
گفت حق خالی نبود دست امتی
از خلیفه حق و صاحب همتی
مرغ جانها را چنان یکدل کند
کز صفاشان و بغش بغل کند
مشفقان گردند همچون والده
مسلمون را گفت نفس واحده
نفس واحد از رسول حق شدند
ورنه هر یک دشمن مطلق شدند
غوره و انگور ضدانند لیک
از دم

از دم اهل دل آخر یک شدند
سوی انگوری همی راند تشنه
تا دوی برخیزد و کین و ستیز
آفرین بر عشق کل اوستاد
صد هزاران ذره را داد اتحاد
همچو خاک متفرق اندر رهگذار
یک سبوشان کرد دست کوزه گر
جمع مرغان کز سلیمان روشنند
پر و بال بیکنه کی بر کنند
بلکه سوی عاجزان چینه کشند
بی خلاف و کینه این مرغان خوشند
روی انه یکلم الاحد
فی علی بن حسین بن علی علی نبینا و علیهم السلام و افتری
علیه فقال له علی بن حسین ان کنت کما قلت فاستغفر الله
وان لم اکن کما قلت فغفر الله لک سایه اقبال شما که
عنقای قاف قربت بر سر خاک نشینان کوی نیستی مخلد باد
و صلی الله علیه علی المطهر الجامع محمد و آله الامجاد و اصحابه
الافراد

الموت بباع فاشتريه   فهذا العيش مالاخير فيه
الا رحم المهيمن نفس حر   تصدق بالوفاء علی اخيه
مرگ جانم تنی کاندر لحد فرسوده است   رشکم آید کز غم مستی
چه خوش آسوده است   تا چند مرارت صبر توان
چشیدن و تا کی حرارت کظم توان کشیدن تحمل خلق حمیدست
اما نهایتی ندارد و تنزل امری جبلیست اما غایتی دارد قال
الشافعی من استرضا ولم یرضا و هو الشیطان و من
استغضب و من لم تغضب فهو حمار الکی که من میکشم
اگر حواله بکوه کنند ذره نماند و بغضی که من میدارم اگر
دریا باشد قطره نماند   ولو ان ما فوق ما بی
من البلوی لا غورک المزید   ولو عرضت علی الموتی حیوة
بعیش مثل عیشی لم یریدوا   چهل سال از عمر فقیر گذشته

بدین

و سی و دو با فاده و استفاده مصروف گشته اکنون شنیدم
که بعضی از برای شهوت و خودنمایی و بعضی از غایت
شهرت و بیحیایی سخن در باب اعتقاد من میگویند
و بوسیله تکفر الخطاط پایه من میجویند و چه خوب
گفت حکیم بینا ابو علی سینا   کفر چو منی گزاف و آسان نبود
محکمتر از ایمان من ایمان نبود   در دهر چو من یکی و آن هم کافر
پس در همه دهر یک مسلمان نبود   هیچ علم هم از علوم عقلی و
نقلی نیست که کتب مشکله آنرا بی مطالعه درس نمیتوانم
گفت و هیچ جواهر از جواهر دانش نیست که گره آنرا
بالماس تفکر نمیتوانم سفت لیکن چون دل متوجه
مطلبی عالیست و دماغ از سودای غم آن خالی است هرگز
تفاخر بآن ندارم و خود را در سلک جاهلان شمارم

این جمع که از فهم سخن قاصرند در مقام تسلیم و با این
توهم که قائل بهد من نیستند در موقف تعظیم جای آن نیست
گر چون موج زند در دل لعل زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش
بس هر چند ترک بیکم شربی فوق آن میجوئید و گر
نمی‌یابیم که هر افترا که با دبدبان شان می‌آرد میگویند
اگر مرا این همه تشویش برای قضای یزدی باید کشیدن
اولی ترکست چه شماتت اعدا در دین و سخن مفسدین اصعب
از مرگ است و در ادعیه مأثوره هست که حضرت
خاتم النبوت صلی الله علیه و آله و سلم از شماتت اعدا
استعاذه نموده و هارون با موسی علیه السلام لا تشمت
بی الاعدا فرموده و خیال محل آن نصیب دنیا محل آن نیست
که کسی به منصب و جاه او نازد یا شطرنج مهر و محبت در عرصه

والعهد لعهد حضور ولدت در ظرف یک ... جمعه ستغفره

تنکا و بازند لیس شیء اغر عندی من العلم
فما استغنی سواه ابنا انما الذل فی مخالطة الناس
فدعهم وعش عزیزا رئیسا هر چند لطف عام و کرم تام
شما از حصار احصا بیرونست و اصلاح تکلیف شما از
الف و صد سال این طایفه افزونست اما فقیر از تو
از تصدیع مستغرق عرق حیاست و عذر الطاف
و شکر اعطاف شما هم حواله بکرم شماست تا این
خسته دل شکسته را جان در تن است رهین منت
شما خواهد بود و از آستان شما که قبله راستان است
بهیچ وجه انصراف و انحراف نخواهد نمود مامول آنکه در جناب ست
و تصلف فقیر بجانب عفو کوشند و پرده اغماض
و اعراض بر بالای آن پوشند چه ابن مسعود رضی الله عنه گفت

تعلم اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
انی اعلمهم بکتاب الله ولو اعلم ان احدا اعلم منی لرحلت
الیه علما فرموده اند هذا اثر لنا علی جواز ان یذکر الانسان
نفسه بالفضیلة والعلم ونحوه للحاجة و نیز یوسف
صدیق علیه السلام فرموده اجعلنی علی خزائن
الارض انی حفیظ علیم والصلوات والسلام علی سید
الخلایق فی الدنیا والآخرة و آله واصحابه وعترته الطاهرین
کتبت ولو اکتب الیک وانما کتبت الی نفسی بغیر کتاب
وذلک ان الروح فلا فوق بینهما ومن مجلسها نفضل خطاب
فکل کتاب صادر منک وارد الیک فلا یحتاج الی رد جواب
از مجرد شعور تسکین شوق نمیشود و کالذت در رؤیت
بنابرین حق تعالی با وجود شعور با سما رحمی انسان را خلق

فرموده

خلق فرموده تمام آنست ذات و صفات کرده اگر با قدام
سعی پاپایان فراق صوری را طی نمایند و ابواب
سرور بر روی محبان گشایند از کرم درویشان
و بعید نماید امید که آنچه خیر همه است پیش آید
والصلوات والسلام علی خاتم النبوة واتباعه
ماذون المرده
اللهم کما جعلته
مهتدی به فی ظلمات الطبیعه مخلصة ظلال کما له
نصب لوا الشریعة وکاصبرة احمد الخلق علی النعم
الجسمیة فاجعله کمال نوال بالنعم العظیمة محب الصادق
مخلص موافق آنکه آیات لطف شما برسی پاره دل آن
و زلال مودت قربی به طینت فطرت سرشته انساع
مراسم خلوص و ابلاغ نسایم خصوص می نماید و مرتفع اختصاص

... اخلاص بی اندازه بر اخلاص و اختصاص سابق
می‌افزاید التهاب آتش فراق بمرتبهٔ ایست که هر چه
تا در خانهٔ دل یافت سوخته و مصابیح شوق در
مشکوت سینه بشعلهٔ محبت افروخته مغز استخوانی
که سوختهٔ آتش دولیت از غایت اشتغال بمنزلهٔ
شمع کافوریست بشنو از نی چون حکایة می‌کند
وز جدائیها شکایة می‌کند کز نیستان تا مرا ببریده‌اند
از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق اگر نه عوایق دنیوی و علایق
شرعی بیرون از عد و افزون از حد جمع بودی جای آن است
که این ضعیف بیابان فراق را باقدام شوق طی نمودی
تا حجاب تفرقه از چهرهٔ امید برداشتی و تخم خدمت

در زمین استعداد کاشتی امّا بر ضمیر منیر واضحست که سلسلهٔ
قضا فقیر را مقیّد ساخته و کشتی دل شکسته را بگرداب
نامرادی انداخته ما کل ما یتمنّی المرء یدرک
تجری الریاح بما لا تشتهی السفن ما بآن مقصد عالی نتوانیم رسید
هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند و در وقتی که فقیر دولت
ملاقات داشت ازین مقوله سخن رومی نمود و بسمع
تلقّی و اصغا مسموع حضرت مقدسه بود و هر قدر تسلّی کرد
دل محزون درد از ین حالیست چه زیستن محب با قطع
امید از وصال محالست منتظرم که تو نظری میکنی
خاک رهم که گذری میکنی مامول آنکه تا زمان وصال
مخلص معتقد را بنصایح قرآنی و موعظهٔ فرقانی مشرف
سازند و اعلام هدایت الهام و ثار بواسطهٔ اقلام

قاصد چون ز بر جانان آورد
یا نسیمی از ریاض رضوان آورد
یا ز بخت خفته جان آورد
یا رسد از ...

اعلام شعار رسیدان ارشاد افزاینده بقیت البقاء الدسم

یا کهف اهله و هذا دعاء البرتية الشامل

بسم الله الرحمن الرحيم

يسبح ما في السموات وما في الارض له الملك وله

الحمد وهو على كل شيء قدير هو الذي خلقكم فمنكم كافر

ومنكم مؤمن والله بما تعملون بصير خلق السموات

والارض بالحق وصوركم فاحسن صوركم واليه المصير يعلم ما في السموات

والارض ويعلم ما تسرون وما تعلنون انه عليم بذات

الصدور واعوذ برب الناس ملك الناس اله الناس

من شر الوسواس الخناس الذي يوسوس في صدور الناس

من الجنة والناس ان الذين اجرموا كانوا من الذين

آمنوا يضحكون واذا مروا بهم يتغامزون واذا انقلبوا فكهين

...او هم قالوا انسا الا ارتضا لون وما ارسلوا عليهم

...ين يا ايها الذين آمنوا ان جاءكم فاسق بنبأ

...ون ان تصيبوا قوما بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم

...ادمين ومن اضل ممن اتبع هويه بغير هدى من

الله لا يهدي القوم الظالمين قرع سمعي ان بعض

الناس هذا اسم الله تعالى الى سواء السبيل تقبرون

على ثلثة امور ولا يحيق المكر السيئ الا باهله والذين

يمكرون السيئات لهم عذاب شديد ومكر اولئك

هو يبور الاول من تلك الثلث ان الله هو الهيولي

وفوق الناس بمعزل عن هذا القول الباطل في

الآخرة والاولى فما يكون لنا ان نتكلم بهذا سبحانك

هذا بهتان عظيم يعظكم الله ان تعودوا لمثله ابدا ان

ثم [illegible]ين ويبين الله لكم الآيات والله عليم حكيم
والله ما في السموات والارض قد يعلم ما انتم
عليه ويوم يرجعون اليه فينبئهم بما عملوا والله بكل
شيء عليم ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشة
في الذين آمنوا لهم عذاب اليم ذلك بان الله هو الحق
وانه يحيي الموتى وانه على كل شيء قدير وان
الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في
القبور وكيف يتفوه بذلك الباطل احد
من العقلاء والهيولى عند القائلين بها اخس الاشياء
قال ابن سينا عفا الله عنه الوجود ابتدا من الاشرف
فالاشرف الى الاخس فالاخس حتى بلغ الهيولى
وهي ادون المبادي والبسائط فانها بجوهرها تتأبى على

على طبيعة العدم اذ كلها قوة استعداد ليس لها
فعل ووجود ثم ابتدا من الاخس فالاخس الى الاشرف
فالاشرف حتى بلغ النفس الناطقة وهي اشرف
الموجودات في عالم التركيب فانها بجوهرها تتأبى على
طبقة المبادي اولى وكفى بالله شهيدا بيني وبينكم الى
اني اثبت الهيولى فكيف ادعى انها العلة الاولى
وقد نطقت بنفي الهيولى مصنفاتي وشهدت بانكارها
مؤلفاتي وهو اعلم بمن ضل عن سبيله وهو اعلم بالمهتدين
اللهم انصر من نصر الدين واخذل من خذل الدين وان اتى
تصغير النبي صلى الله عليه وآله وسلم وعلى من يؤوله اليه
وكيف ذلك وقد ارسله الله تعالى بشيرا ونذيرا
اوداعيا الى الله باذنه سراجا منيرا وزاده في كل

آن عظیما وفی کل نفس تکریما ان الله وملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا
تسلیما ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا
والآخرة واعد لهم عذابا الیما والذین یؤذون
المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا
بهتانا واثما مبینا فهم اخفار بآن یقال لهم علی سبیل
النصیحة قبل ان یحیط بهم وبال الفضیحة یا ایها الذین
آمنوا لا تکونوا کالذین آذوا موسی فبراه الله مما
قالوا وکان عند الله وجیها یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم ویغفر
لکم ذنوبکم ومن یطع الله ورسوله فقد فاز فوزا
عظیما والثالث ای فظ غلیظ القلب ولیس کذلک

بل اما القوة غضبی مالک وهذبت نفسی بالمجاهدة
والارتیاض وبیدی عنان الغضب فی الانبساط
والانقباض وقد قال نبینا الخاتم صلی الله علیه
وآله وسلم ان الله رفیق یحب الرفق ویعطی علیه ما لا
یعطی علی العنف وقال علیه السلام اذا احب الله
اهل بیت ادخل علیهم الرفق وقال علیه السلام ایما
وال ولی فان ورفق رفق به یوم القیامة وقال
علیه السلام العلم خلیل المؤمن والحلم وزیره والعقل
دلیله والعمل قیمه والرفق والده واللین اخوه والصبر
امیر جنوده وقال عمر تعلم العلم وتعلم للعلم السکینة
والحلم وقال علی علیه السلام لیس الخیر ان یکثر مالک
وولدک ولکن الخیر ان یکثر علمک ویعظم حلمک

ويعظم ملكك وان تابى الناس بعبادة ربك فاذا
احسنت حمدت الله واذا اسات استغفرت الله
وقال ايضا اول عوض الحليم عن حلمه ان الناس كلهم
اعوانه على الجاهل وقال الحسين عليه السلام اطلبوا
العلم وزينوه بالوقار والحلم وقال سفيان لاصحابه تدرون
ما الرفق قالوا يا ابا محمد قال ان تضع الامور
مواضعها الشدة في موضعها واللين في موضعه
والسيف في موضعه والسوط في موضعه وقال الامام
محمد الغزالي قدس سره المحمود وسط بين العنف
واللين كما في ساير الاخلاق ولكن لما كانت
الطباع الى الحدة والعنف اميل كانت الحاجة
الى ترغيبهم في جانب الرفق اكثر فلذلك كثر ثناء

الشرع

الشرع على جانب الرفق دون العنف وان كان العنف
في محله حسن واما الكامل من يميز مواضع الرفق عن مواضع
العنف فيعطي كل امر حقه فان كان قاصر البصيرة
او اشكل عليه حكم واقعة من الوقايع فليكن ميله
الى الرفق فان النجح معه في الاكثر يا مخدوم اياك
ومباسطة اللئيم انك لعلى خلق عظيم فلا تطع كل حلاف
مهين هماز مشاء بنميم مناع للخير معتد اثيم عتل بعد ذلك
زنيم ان هؤلاء يحبون العاجلة ويذرون الآخرة
وراءهم يوما ثقيلا فاصبر على ما يقولون واهجرهم هجرا
جميلا سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على
المرسلين والحمد لله رب العالمين

ويرست كه ولدار سيامى كوبستاد

ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد　صد نامه فرستادم و آن دلبر مهی
پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد　سوی من وحشی صفت عقل رمیده
آهو روشی کبک خرامی نفرستاد　دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست
وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد　فریاد که آن ساقی شکرلب سرمست
دانست که مخمورم و جامی نفرستاد　چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات
هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد　حافظ بادب باش که واخواست نباشد
گر خواجه پیامی بغلامی نفرستاد

بعد از اهدای سپایل دعا و ابدای دلایل ثنا و انشای رسایل صفا و افشای وسایل وفا بوزرای جهان آرای حقایق نمای هدایت فزای ضلالت زدای حضرت مخدوم غلام خاص اولاد آدم حامی شرع خاتم ماحی نام حاتم آنکه

آنکه او بر فلک جاه چو بدر است منیر　و آنکه او در صدف ملک چو دُر یتیم

ط

طبع او را ز لطافت سبب لفظ مسیح　کف او را ز کفایت اثر دست کلیم
گر نه فیض و کرم و عاطفت او بودی　نقشی در همه آفاق نماندست کریم
گرچه در نوبت بود جهان را تا خیر　هست بر ذات ملک او را تقدیم

ادام الله تعالی من راح مودته کوس روح پسنا و افاض انهار هدایته و عنایته علی جداول عقولنا و نفوسنا عرض میکنم که مقصود و اکفا و اقران من از تصدی قضا اکتساب مال و اکتناز جاه نیست و مرا اهتمام بهیچ یک ازین دو نیست و خدا آگاه است

منم که گوشهٔ میخانه خانقاه منست　دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست
ازان زمان که درین آستان نهادم روی　فراز مسند خورشید تکیه گاه منست
مگر بتیغ اجل

خیمه بر کشم ورای   رسیدن از در دولت نه رسم و راه منت
غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست   جز این خیال
ندارم خدا گواه منست   و اعراض من از اکتساب
مال برای آنست که بنیاد معیشت بر زراعت و بنای
خشک که از آن حاصل میکنم مرا قناعتست و چه
خوب گفته شافعی   امتّ مطامعی و ارحت نفسی
فان النفس ما طمعت تهون   و اگر خواهی که غیر حاصل
زراعت چیزی بدست آورم هر یکی از سه طریق میسر
اول طمع بر خدام آفتاب احترام حضرت پادشاه
اسلام که علما و معاونت کشور است و ظاهر آنست
که مرا چون این طمع پیدا شود در نظر اهل بصیرت
ذلیل نمایم و بر طبع ارکان دولت تا بر ثقیل آیم

و دل مرا بمذلت کشیدن و بر طبع ثقیل آمدن رضا نمیدهد
و به نیل طمع خال خواری بر چهره دانش خود نمی نهند
ما اعتاد بیاذل وجهه بسواله   عوضا ولو نال المنی بسوال
واذا السوال مع النوال وزنته   رجح السوال وخف کل نوال
قال رجل رسول الله صلی الله علیه و سلم   اوصنی فقال الیک بالیاس
مما فی ایدی الناس و ایاک و الطمع فانه فقر حاضر
قال علی علیه السلام الطمع رق مؤبد
سالها پیروی مذهب رندان کردم   تا بفتوی خرد عقل
بزندان کردم   من به سر منزل عنقا نه بخود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم   دارم از لطف
ازل جنت فردوس طمع   گرچه دربانی میخانه فراوان کردم
سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد   که من این خانه بسودای تو ویران کردم

بزرگی می‌گفت که چون قاضی ناصر الدین بیضاوی رحمه الله
تعالی از تالیف انوار التنزیل واسرار التاویل
فارغ شد بجانب تبریز توجه فرمود ومیخواست که تفسیر را
بعرض سلطان رساند واز وجه معیشت خود آتیه پیش نماید
در راه به نطنز عبور کرد و بخدمت حضرت شیخ نور الدین
عبد الصمد قدس سره فایز شد و شیخ بمکاشفه دریافت
که نیت قاضی چیست فرمود که ایاک نعبد و ایاک نستعین را
چگونه تفسیر کردهٔ قاضی گفت ترا می‌پرستم و بس و از
تو یاری میخواهم و بس شیخ فرمود که پس کجا میروی
وقاضی از نطنز مراجعت نمود   بر در شاهم گدای
نکتهٔ در کار بود   گفت بر هر خان که بنشستم خدا ارزاق بود
قال الله تعالی ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها

وقال

وقال ایضا ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین
ای کریمی که از خزانهٔ غیب   گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم   تو که با دشمنان نظر داری
وقد قال علی نبینا وعلیه السلام   الحسین
ابنی واعظٌ ومؤدب   فافهم فان العاقل المتأدب
واحفظ وصیة والد متحنن   یغذوک بالآداب کیلا تعطب
ابنی ان الرزق مکفول به   فعلیک بالاجمال فیما تطلب
لا تجعل الاموال کسبک مفردا   والتقی الهک فاجعلن ما تکسب
کفل الاله برزق کل بریة   والمال عاریة تجیء وتذهب
والرزق اسرع من تقلب ناظر   شیئا الی الانسان
حین تسبب   ومن السیول الی مقر قرارها   والطیر للاوکار حین تصوب
وام رشوه از متنازعین وستانا عین گرفتن واو قاف

باموال ایتام و غیب و شهدا و مجانین تصرف کردن
و هرچند که این ذمیمه در اکثر دیار و بلاد از مشرق تا بمغرب
شایعست اما اقتضای طبع من بخلاف این صورت
واقعست و کبوتر دل من میل باین دانه نمی نماید و
همای همت من باین جیفه سر فرو نمی آرد و دشمنان که تخم
کدورت من در مزرع صدور میکارند تکذیب این
دعوی و انکار این معنی ندارند والفضل ما شهدت
به الاعداء و چگونه رشوه گیرم و حق تعالی میگوید
ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا بها الی
الحکام لتاکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم و انتم
تعلمون و ابوهریره از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم روایت میکند لعن الله الراشی والمرتشی فی الحکم

و صاحب انوار رحمه الله میگوید اذا جن القاضی او عمی
او غلب او خرس او صم او فسق او ارتد او اخذ الرشوة
او خرج عن اهلیة الضبط والاجتهاد بغفلة او نسیان
انعزل و لم ینفذ حکمه و لو زالت هذه الاحوال لم تعد
ولایته الا بتولیة جدیده   این جهیم چه خوش
آمد که سحر که میگفت   بر در میکده با دف و نی ترسایی
گر مسلمانی از اینست که یاران دارند   آه اگر از پی امروز بود فردایی
و چگونه مال یتیم تصرف کنم و حق تعالی میفرماید ان الذین
یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و
لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن   گرچه گرد آلوده فقرم
شرم باد از همتم   گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم
من که از یاقوت و لعل اشک دارم دامنها   کی طمع در فیض

نور چشم عبید الله بنده احقر کنم   و ما احسن قول ابن شمعی
تدرعت درعا للقنوع حصينة   اصون بها عرضي و اجعلها ذخرا
ولم احذر الدهر الخؤون فانما   قصاراه ان يرمي بي الموت
والمفقر انا عددت الموت الا و عفوه   و اعددت
للفقر التجلد والصبر سیوم اخذ وظیفه تدریس و اجرت افتا
وقطع و فصل خصومات و تسجیل و عقد نکاح و ضبط اوقاف
و اموال ایتام و امثال آن و در حلیه وظیفه تدریس
بشرط مطابقه با شرط واقف سخن نیست اما ظاهر
که وظیفه تدریس بلکه مطلق وظایف وقفیه نوعی
از صدقه است و لهذا وقف بصیغه تصدق است
صدقه مجرمت محله او منعقد میشود و طباع سلیمه
بر فطرت الله التی فطر الناس علیها باقی باشند از

قبول

از قبول صدقه محترز نند بنابرین صدقه و زکوة
بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم حرام بود
و جهت حرمت آن حضرت است که زکوة بر بنی هاشم
و بنی مطلب حرامست   سیاکه خرقه ما گرچه وقف میکده هاست
زمال وقف نه بینی بنام من درمی   همیکنیم کاه لیکن ابر رحمت
دوست   بکشت زار جگر تشنگان نداد نمی
و شیخ نوائی در زواهد روضه برای اجرت افتا
فرموده اولی للمتصدی للفتوی ان یتبرع بذلک
و یجوز ان یاخذ علیه رزقا من بیت المال الا اذا
تعین علیه و له کفایة فالصحیح انه لا یجوز ثم ان
کان له رزق لا یجوز له اخذ اجرة و ان لم یکن له رزق
لم یجز اخذ اجرة من اعیان المستفتین و احتمال الشیخ

ابو حاتم قزوینی فی حیاته فقال القول للمتعنی یلزمنی ان
ان اعتیک قولا ولا یلزمنی ان اکتب لک فان
استاجره علی الکتابه جاز و هذا الذی ذکره وان کان
مکروها فینبغی ان لا یاخذ من الاجرت الا قدر
اجرت کتابت ذلک العقد ولم یکن فتوی لئلا یکون
اخذ زیادت بسبب افتاء العلم تخضع من لمخلوق علی طمع
فان ذلک وهن فی الدین   ان الذی انت ترجوه وتامله
من البریة مسکین ابن مسکین   ای گدایان خرابات خدا یار شمااست
چشم انعام مدارید ز انعامی چند   زاهد از حلقه رندان بسلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند   پیر میخانه چه خوش گفت با دردی نوش
که مگو حال دل سوخته با خامی چند   وهم شیخ نودی در اصل
روضه برای اجرت قطع و فصل حکومات فرموده که

ان

ان کان للقاضی رزق من بیت المال لم یجز اخذ عوض من
الخصوم وان لم یکن فقال الشیخ ابو حامد لو قال للخصمین
لا اقضی بینکما حتی تجعلا لی رزقا جاز و حکی مثله
عن القاضی انوار الطیب وغیره وهذا النحو ما نقل الهروی
ان القاضی اذا لم یکن له رزق من بیت المال وهو محتاج
ولم یتعین علیه القضاء فله ان یاخذ من الخصم اجرة
مثله عمله وان تعین قال اصحابنا لا یجوز الاخذ وجوزه
وصاحب التقریب والتتوی در مهمات گوید مشاعه
مشکل یجوز اخذه من بیت المال والحالة هذا
فانه یجوز کما ذکر الرافعی قبل ذلک فای فرق بینهما
مع اشتراکهما فی الحاجة والتعین   لا تطلبن معیشة
بمذلة   وارفع بنفسک عن ادنی المطلب

وانوا اقنعت غدا وفقرک بالغنی اذا قصرت عن کل
دنی ولیس یجلد ان حرب فلیرجعن الیک رزقک کله
لو کان بعد وعن محل الکواکب / ایدل علم بملک قناعة بلند کن
چشم طمع ز مال کسان پر کنده کن / خاکیست هستی تو و خواهی که زر بشود
از کیمیای نیستش بهره مند کن / در خلوت رضا ز سوی الله روزه گیر
وابلیس را بسلسله شرع بند کن / وقتی اگر بسوخته مجمتی رسی
بر آتشش وی او جان سپند کن / جان کش نخست در قدم
شب روان عشق / پس نه حصار چرخ بهمت بلند کن
وهم شیخ نووی در اصل روضه برای اجرت تسجیل فرموده
قال الهروی ان اوجبنا التسجیل علی القاضی لم یجز له
واخذ الاجرت علیه والا فیجوز والطلق بعضهم القول
بالجواز وهو موافق یمنع الوجوب وهو الاصح

بنده پیر خراباتم که درویشان او / گنج را از بی نیازی خاک بر سر میکنند
ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان / میدهند آبی که دلها را توانگر میکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس / توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
گوییا باور نمیدارند روز داوری / کین همه قلب و دغل در کار داور میکنند
وصاحب انوار برای اجرت عقد نکاح گفته قال الجیلی
فی شرح التنبیه لو ادی الی المتوسطة الذی عقد
النکاح او الی القاضی جاز قبوله ولم یشترط ولکن
محمولا علیها اذا کان الدافع عالما بانه لا تجب
علیه ذلک فان ظن وجوبه لم یجز حتی یعلمه وقال لو شرط
لم یجز فلیکن محمولا علیها اذا لم یسعب بالاحتیاط غیره
فهو اجارت وچگونه کسی برای عقد نکاح اجرت
گیرد و گیرنده این اجرت مرادف حمایت باصطلاح

مولانا ما چیزی اذا کان فی عفافه   فما اقبل الدنیا جمیعا بمنة
ولا اشتری عز المراتب بالذل   واعشق کحلاء المدامع خلقة
لئلا یری فی عینها منة الکحل   و شیخ رافعی در شرح کبیر
برای اجرت ناظر اوقاف و اموال ایتام فرموده
قال القاضی ابن کج ذکر جماعة من فقهاء اصحاب الشافعی
وابی حنیفة انه اذا لم یکن للقاضی شیء من بیت المال فلان
یاخذ عشر ما یتولاه من اموال الایتام والوقف
للضرورة ثم بالغ فی الانکار علیه وقال ای ضرورة
فی هذا ان لم یتفرغ للقضاء من غیر الرزق فلیمتنع منه
وذهب الیه فکأنه ذکر عشرة تمثلا وتقریبا ولا بد من النظر
الی الکفایة والی قدر المال والعمل   فقیه مدرسه دی
مست بود و فتوی داد   که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر   که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است
حدیث مدعیان و خیال همکاران   همان حکایت زردوز و بوریاباف است
و با قطع نظر از این مسایل من از حق تعالی قبول کرده‌ام که در
خدمت مطلق خلایق بتخصیص از حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم هر قدر که مقدور باشد سعی نمایم و بهیچ
وجه از وجود طمع نکنم   تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
که دوست خود روش بنده پروری داند   غلام همت آن رند
عافیت سوزم   که در گدا صفتی کیمیاگری داند   هزار نکتهٔ
باریکتر ز مو اینجاست   نه هر که سر بتراشد قلندری داند
مدار نقطهٔ بینش ز خال تست مرا   که قدر گوهر یکدانه جوهری
ما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین   حاصل کار
که کون و مکان این همه نیست   باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست

از دل و جان شرف صحبت جانان غرضست همه اینست و گرنه
دل و جان این همه نیست دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست در دی من سوخته زار
ونزار ظاهرا حاجت تقریر و بیان این همه نیست
نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی پیش رندان رقم
سود و زیان این همه نیست انما مثل الحیوة الدنیا کما
انزلناه من السماء فاختلط به نبات حبنا والارض فاصبح
هشیما تذروه الریاح تحرز من الدنیا فان فناءها
محل فناء لا محل البقاء فصفوتها ممزوجة بکدورة
وراحتها مقرونة بعناء واعراض از اکتساب جاه برای
آنست که مردی درویش مشرب فقیر مذهبم و پروای مکلفات
رسمیه و تصلفات عادیه ندارم از ننگ چه پرسی که مرا نام ز ننگست

ور نام چه پرسی که مرا ننگ ز نامست تا کنج غم میکده و ذل فقیرانه مقیمست
پیوسته مرا کوی خرابات مقامست راحت دل در اطلاق و
فراغتست و صاحب جاه بسلاسل عقلیه و اغلال معنویه
گرفتاری دارد و پیوسته مر سلسله او را بهر طرفی می کشد
و او در میان معذب غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست چگویمت که بمیخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غیبم چه مژدها دادست که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر
ندانمت که درین دامگه چه افتادست اگر مرا داعیه جاه بودی بایستی
که در همه کس در ساختمی و با خلق عالم شطرنج نفاق در باختمی
و جانب اقویا و اغنیا بر جانب ضعفا و فقرا ترجیح کردمی
تا اهل قدرت همه مطیع من بودندی و حال آنکه یک درویش

سوخته نیازمندی پیش من بهتر از هزار غنی متجبر و متکبر
جمال شخص بحشمت و زلف و عارض و خال   هزار نکته درین کار و
بار و لداریست   قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
قبای اطلس او را که از هنر عاریست   لطیفه ایست نهانی که عشق ازو خیزد
که نام او نه لب و لعل خط زنگاریست   بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ زرق
که مست جام غروریم و نام هشیاریست   و باعث من بر تقلد
امر قضا و ارتکاب منصب اطاعت امر پادشاهی گیتی
پناه انقیاد امر شما بود و اگرنه   مرا زکجا غم باران و ناودان زنجی
واترک ما اهوی لما قد هویته   وارضی بما ترضی وان سخطت نفسی
خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم   بصورت تو نگاری
ندیدم و نشنیدم   امید خواجگیم بود بندگی تو جستم
هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم   ز شوق قطره نوشت

چه

چه قطرها که گشادم   ز لعل باده فروشت چه عشوه ها که خریدم
ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی   ز غصه بر سر کویت
چه بارها که کشیدم   و لبعضی از علماء دین برابر اند که گر
در یزد متعین بلدم و هر چند که من تعیین خود قایل نیستم
چه هیچ فضیلت در خود نمی یابم اما احتمال یقین را نفی
نمیکنم حسن احتیاط در دین مقتضی آنست که من بر سر خود
ترک قضا نکنم چه اگر متعین بلد باشم قضا بر من واجب
باشد و بعزل نفس خود منعزل نشوم قال الشیخ
عزالدین بن عبد السلام فی قواعد الشریعه لو عزل الامام
والحاکم نفسهما   باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش   ای دل اندر بند زلفش از
پریشانی منال   مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش

نماز ها زان نرگس مستانه ات باید کشید این دل شوریده تا آن جعد
کاکل بایدش تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش رند عالم سوز را با مصلحت
بینی چه کار کار ملکست آنکه تدبیر و تامل بایدش
واگر نه احتیاط دین مانع من می بود ترک قضا میکردم چه
بواعث بسیار بر ترک دارم اول آنکه قضا امری پر
خطر است و از عهده حق آن بیرون آمدن حد هر کسی نیست
تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول جانم بسوخت آخر
در کسب این فضایل چو عاشق می شدم گفتم که بردم گوهر مقصود
ندانستم که این دریا چه موج بیکران دارد چو در رویت بخندد
گل مشو مغرور ای بلبل که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد
ولهذا اصحابه و ائمه سلف رضی الله عنهم مثل عبدالله عمر

در زمان عثمان و ابوحنیفه در زمان ابو منصور دوانقی از قبول
قضا امتناع نمودند عن ابی ذر قال قلت یا رسول الله
الا تستعملنی قال فضرب بیده علی منکبی ثم قال یا ابا ذر
انک ضعیف وانها امانة وانها یوم القیامة خزی
وندامة الا من اخذها بحقها وادی الذی علیه فیها
وفی روایة قال لی یا ابا ذر انی اراک ضعیفا و
انی احب لک ما احب لنفسی لا تأمرن علی اثنین
ولا تولین مال یتیم رواه مسلم وعن ابی امامة عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ما من رجل یوم القیامة
یده مغلولة الی عنقه فکه بره او اوبقه اثمه اولها ملامة
واوسطها ندامة وآخرها خزی یوم القیامة وعن عائشة
عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لیاتین علی القاضی

بعد ایام القیامة تمنی انه لم یقض بین اثنین فی ثمرة
قط رواه احمد وعن ابی حنیفه لعن الله القاضی
کالغریق فی البحر الاخضر الی متی یسبح وان کان سابحا
یکاد ومراد هم آنست که امروز در دنیا عذاب خلق می
کشم وفردا در آخرت عقاب خدا خواهم کشید

کوش تا تکیه در قضا ندهی | بغریب عمل رضا ندهی
پر بود کان قضا بلا گردد | زانکه چون خواجه مبتلا گردد
زین قضا جز قضای بد نماند | بد و نیک چه هیچ خود نماند
گر بری چند ریش شانه زده | چنگ در حجت بهانه زده
همچو گربه دو چشم براه | تا که آید ز بام او بگاه
که زن خویش را طلاق دهد | مرگ خلق کرا صداق دهد
هرکه رشوه دهد رهش باشد | وانکه هیچ آورد وهش باشد

واگرچه در احادیث بسیار در فضیلت قضا وارد است و بعضی
علما تصریح کرده اند که افضل عبادتست ولیکن فضیلت
مشروطست بامری چند که بر خود نمی یابم قال الغزالی
رحمه الله فی کتاب ذم الجاه والریاء من کتب الاحیاء
الثواب فی القضاء العظیم مع اتباع الحق والعقاب
فیه ایضاء عظیم مع العدول عن الحق وقد قال صلی الله
علیه وآله وسلم القضاء ثلثة واحد فی الجنة واثنان
فی النار وقال من استقضاء فقد ذبح بغیر سکین فحکمه حکم
الامارة السعی ان یترکها الضعفاء وکل من کان للدنیا
ولذاتها وزن فی عینه ولیتقلدها الاقویاء الذین لا تأخذ
هم لومة لائم ومهما کانت السلاطین ظلمه ولم یقدر
القاضی علی القضاء الا بمداهنتهم واهمال بعض الحقوق

ان یظلم او لاجل المتعلقین بهم او یعلم انه لو حکم علیهم
بالحق لعزلوه او لم یطیعوه فلیس له ان یتقلد القضا وان
تقلد فعلیه ان یطالبهم بالحقوق ولا یکون خوف العزل
عذرا مرخصا له فی الامهال اصلا بل اذا عزل سقطت
العهدة عنه فینبغی ان یفرح بالعزل ان کان یقضی لله
وان لم تسمح به نفسی فهو اذن یقضی لاتباع الهوی
والشیطان فکیف یرتقب علیه ثوابا وهو مع الظلمة فی
الدرک الاسفل من النار و هرچند که حضرت پادشاه
بنفس نفیس خود عادلست اما اکثر متعلقان که عساکر ند و
عمال سخن حق نمی شنوند و اگر کسی مبالغه می کند بمعرض
معارضه در می آیند و غالب آنست که غالب می شوند
دلم ربوده شد و غافلم من درویش / که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش

چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم / که دل بدست کمان ابروی است
کافر کیش — خیال حوصله بحر می پزم هیهات
که چیست در سر این قطره محال اندیش / بنازم آن مژه شوخ عافیت
کش را / که موج میزندش آب نوش از نیشش / بگوی میکده
گریان و سر فکنده روم / چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش
و چگونه قضا مشکل نباشد که قاضی در قضیه که تخاصم و
تنازع برای آنست داخل و جاهلست و متخاصمان مرد
عالمند و قاضی را ظن ضعیف حکم حق بر صاحب تغیر
می باید کرد اما آنچانکه شریف بر دل این فقیر وارد شد
که آن عالم بواسطه آن محکوم جاهل میشود که بمقتضی علم خود
تحمل نموده / نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
ملالت علما هم ز علم بی عمل است / بچشم عقل درین رهگذار پر آشوب

جهانی کاری ثابت و محکمست ثانی آنکه شرایط قاضی
بمذهب شافعی جزئیه است ذکوره و بصر و سمع و نطق
و تکلیف و کفایه و عدالت و اجتهاد و ابو رافعی قدس
سره در شرح کبیر گوید لو ان الامام عرف فیمن تولیه
الصفات المشروطه فذاک و الا بحث عن حاله و اختبره
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معاذ و لو ولی من لم تجتمع
الصفات علی علم توجه الحرج علی المولی و المولی و لم ینفذ
قضاؤه بصواب و لا خطاء هو الاصل فی الباب
و قال فی الوسیط لکن اجتماع هذه الشروط متعذر فی
عصرنا لخلو العصر عن المجتهد المستقل فالوجه تنفیذ قضاء
کل من ولاه سلطان ذو الشوکه و ان کان جاهلاً لکیلا
یتعطل مصالح الناس و هم رافعی در محرر تصریح فرموده

بعبارة

انجم
بار از وسیط منقول شده و عبارت او اینست ان تعذر
اجتماع هذه الشروط فولی السلطان ذو الشوکه فعله تقلد
قضاؤه للضرورت و حاصل کلام آنکه قضای امثال
من بواسطه عدم اجتهاد و مبتنی بر ضرورت است و بر استحقاق
و مشهورست که یکی در نظم ارتکاب تکلفات میکرد
و چون اعتراض بر و میکردند عذر میگفت که اینها ضرورت
شعرا ست ظریفی گفته شعر چه ضرورت است

گفتم که از زلف کجت زنار بندم گفت رو ... در کفر هم صادق
نه زنار را رسوا مکن ای من غلام روی تو گر لطف خواهی کرد
بر بنده خود میکنی چون گوشه کن یا مکن گر من ز جور چشم تو
کردم شکایت گوشه زارم بکش لیک آنکه بر روی من

ثالث آنکه قضای من در بسیاری از اوقات بکرده است

دچون اشرار بنی آدم زمان راضی میشوند که با ایشان موافقت
کنم و چون این صورت نقش نمی بندد پیوسته با من
عداوت و خصومت می ورزند و هرچند که من تنزل و
تحمل بیشتر میکنم ایشان انگیزهٔ فتنه و فساد بیشتر
میکنند و هیچ روز نباشد که مرا معطل نگذارند و
بوجهی از وجوه او خیال حزن و ملال در دل من نکنند
و نیز از امراض ضعف باصره بس بود طنین
و وجع مفاصل هم اضافه شده و شیخ نودی در
روضه گوید یکره الانقبض القاضی فی کل حال متغیره
خلقه و کاله و عقله کغضب او جوع او سبع مفرطین
او مرض مولم او خوف مزعج و حزن و فرح شدیدین
و غلبت و نفاس او ملال زین آتش نهفته که در سینهٔ منست

ذبسته

خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت آسوده بر کنار چو پرگار می...
دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت آن روز ذوق ساغر می خرمنم...
کاتش ز عکس عارض ساقی بر آن افت... خواهم شدن بکوی مغان آستین فشا...
زین فتنها که دامن آخر زمان گرفت رابع احکام انکه مدار بر مشهو...
و یمن و انهار قضاتست و اکثر مردم این روزگار در شهاد...
و قسم دلیر ند و در انهای بعضی قضات هم و غدغه و...
دارم وقد کان حسن الظن بعض مذاهبی فاد بنی
الزمان و اهله پس دل من در معظم احکام مطمئن نیست
و در اکثر مرافعات میل بتصالح میکنم و اگر بتصالح میسر نیست
و حکم قاطع می باید کرد تصور میکنم که در آبی مستغرق شد
و نفس من گرفته و ازین واویت اجتناب من از قضا
نایب چه اعتماد بر هیچکس ندارم و می ترسم که صور...

ناخوش گشته کدورات نباشد کان الشوری یقول ان الناس

کلهم العدو الا العدول — دور نگر کز سر نامردمی

بر حذرست آدمی از آدمی — شرم درین طارم ازرق نماند

آب درین خاک مطبق نماند — گنج امان نیست درین خاکدان

مغز وفا نیست درین استخوان — معرفت از آدمیان برده اند

وادمیان از زمیان برده اند — با نفس هر که بر آمیختم

مصلحت آن بود که بگریختم — سایهٔ کس فر همایی نداد

صحبت کس بوی وفایی نداد — هیچ دلی کو که طمع ناک نیست

معتمدی بر سر این خاک نیست — معرفتی در گل آدم نماند

اهل دلی در همه عالم نماند — در دو سه نامهٔ این پنج دیر

نیست یکی صورت معنی پذیر — خاصه آن که دل من بسیار

ضعیف است و چون ملاحظه می کنم که کسی آزرده خواهد شد

منغص

منغص و مکدر میشوم بنا برین از حکم جنس و ضرب قط

و قتل بقدر الامکان محترزم — مباش در پی آز

هر چه خواهی کن که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست

ز راه کوی خرابات برنتابم روی — کزین رهم بجهان هیچ

روی و راهی نیست — چنین که از همه سو دام راه می

به از حمایت او در جهان پناهی نیست — و تا غایت از ح

مرا محفوظ داشته که حکم قتل و قطع نکرده ام و

ترسم که ناگاه مرتکب این امر خطیر باید شد و تو

چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را — غبار خ

از رهگذار ما نرسد — دلا ز خبث حسودان مرنج و ا

که بد بخاطر امیدوار ما نرسد — و من این صفت را از قبـ

صفات مذمومه اخلاق خود می شمارم و میدانم که

کماز انواع چنین است و هرچند گریه الا تا خذکم بهما رافعة
فی دین الله ملاحظه میکنم علاج این مرض نمیشود و تقضای
ملکی بی سیاست میسر نیست و هرجا که سیاست می
باید کرده میسر نشد رخنهٔ عظیم در دین پیدا میشود قال الله
تعالی فی مدح امیر المومنین علی ع اشداء علی الکفار
رحماء بینهم و قال ایضا اذلة علی المومنین اعزة
علی الکافرین هرکجا نیش باید فرمود
گر تو مرهم نهی ندارد سود فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی سادس آنکه عمر من
از مبدء سن تمیز بتحصیل و مطالعهٔ علوم صرف گشته و
عیان توجه من در جمیع اوقات بطرف و علما مصروف
بوده روزگاریست که سودای تابان دین منست

غم ا

غم این کار نشاط دل غمگین منست همه من باش که زینت
زینت هم از روی تو و اشک چو پروین منست
تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد خلق را ورد زبان مدحت و
تحسین منست دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار
کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست بواسطهٔ قضا ا
مطالعه و مباحثه محروم مانده ام و میان من و اهل فضل
بعد المشرقین است و یکجانب فتوی هم التفات تا
نمی توانم کرد و چنانچه قضا فرض کفایتست و مبا
در افتا بمرتبه ایست که ابو رافعی در عزیز گوید
یکفی ان یکون فی الاقلیم مفت واحد لعسر جمع
علی الناس و اعتبر الاصحاب فیه مسافة القصر و ار
المراد ان لا یزید ما بین کل مفتیین علی مسافة القصر

و کاملان افراد انسان لا زیده ما چنین رسیلا المحتاج مراجع الی
قطعها و نیز مرا در جمیع علوم عقلیه و نقلیه تحقیقات
و تدقیقات خاصه است و میخواهم آنها را بنویسیم
و موقوف فراغتست   مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با او گفتمی گر حاصلی بود   دل هم دردو یار مصلحت بین
که استظهار هر اهل دلی بود   بگردابی چو می افتادم از غم
بتدبیرش امید ساحلی بود   ز من ضایع شد اندر کوی جانان
چه دامن گیر یارب منزلی بود   منزلی عیب حرمان نیست لیکن
ز من محروم تر کی سایلی بود   هنر بنگم در طلب در ها حکایت نیند
ولی از وصل او هیچ حاصلی بود   مرا تا عشق تعلیم سخن کرد
حدیثم نکته هر محفلی بود   برین مت پریشان رحم آورد
که وقتی کاردانی کاملی بود   پس اگر بنده و آزاد و فرمانند

واجازت دهند که بنشر علوم دینیه و تصنیف معارف
یقینیه مشغول گردد و واسطه اجر جزیل و رابطه ذکر جمیل
خواهد بود   گر بود عمر بمیخانه روم بار دگر بجز از
خدمت رندان نکنم کار دگر   خرم آن روز که با دیده گریان
بروم   تا زنم آب در میکده یکبار دگر   معرفت نیست
درین قوم خدایا سببی   تا برم گوهر خود را بخریدار دگر
راز سر بسته ما را که بدستان گفتند   هر نفس با دف و نی
بر سر بازار دگر   گر مساعد شودم دایره چرخ کبود
هم بدست آورمش باز به پرکار دگر   سایع انکه کار
عوام پراکنده سبب تفرقه دولت و تجلی نور حق
دولت که بصفت جمعیت موصوف باشد   مبادا هیچ
با عامه سر و کار   که از فطرت شوی ناگه نگونسار

ثالثیه و دهخدر ولایق

چو با جامه شینی مسخ کردی   چه جای مسخ نکره نسخ کردی

و نیز تبدیل بعضی اخلاق در مبادی سلوک با قضا

بجمیع میتوان کرد و اعتقاد جمیع کاملان آنست که مدار

نجات اخروی بر صفای روح و حسن اخلاق است

بنا برین مقدمه   چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد

نفس ببوی خوشش مشکبار خواهم کرد   هر آب روی که اندوختم

ز دانش و دین   نثار خاک در آن نگار خواهم کرد

بهرزه بی می و معشوق عمر میگذرد   بطالتم بس از امروز

کار خواهم کرد   صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل

فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد   بیاد چشم تو خود را خراب

خواهم ساخت   بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ   طریق رندی و عشق

اختیار خواهم کرد   تمامی آنکه حج بر من فرض است

و بر عمر که چون باد صرصر میگذرد و اعتماد نیست

ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن   یا ز دیوان قضا خط امانی

بمن آر   ولا ترجح فعل الصالحات الی غد لعل غدا یاتی

وانت فقید   ای دل ار عشرت امروز بفردا فکنی

مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد   زین تطاول که کشید از غم

هجران بلبل   تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد

وعن علی علیه الصلوات والسلام قال قال رسول الله صلی

الله علیه وآله وسلم من ملک زادا وراحلة یبلغه الی

بیت الله ولم یحج فلا علیه ان یموت یهودیا ولا

نصرانیا وذلک ان الله تعالی یقول ولله علی الناس

حج البیت من استطاع الیه سبیلا وعن ابن عباس

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اراد الحج فلیعجل
رواه ابوداود والدارمی وعن عمر لقد هممت ان اکتب
فی الامصار بضرب الجزیة علی من لم یحج ما صلیت علیه
واز اسباب تعجیل یکی آنست که اعتدال هوای مکه شرفها
الله تعالی در موسم حج مغتنم است وبعد از چند سال
دیگر هوا بغایت گرم خواهد ودر فتح طریق بغداد
از جلایل نعم است چه متضمن زیاده بسی ازان که اندک
ایمه معصومین واولیا وعلما است رضی الله تعالی عنهم وبه
زمانی قطع این مسافت میسر است مولانا قطب الدین
علامه در تحفه گوید که جمعی در زمان مامون در بیابان
سنجار به رصد دریافتند که یک درجه از سیصد
وشصت درجه از دایره عظیمه که بر افق فرض

کنند پنجاه وپنج میل است ودو ثلث میلی ومامون جماعت
ایشان را امتحان کند پرسید که میان مکه وبغداد
چه مقدار مسافتست ایشان گفتند هفتصد وبیست
میل پس جمعی را فرمود که میان بغداد ومکه
گز کردند هفتصد وپانزده میل بر آمد ومیلی ثلث
وپنجیست پس مسافه از بغداد دویست وسی وهشت
فرسخ وثلث فرسخی باشد

خرم آن روز که با دیده گریان بروم ... راحت جان طلبم وز پی جانانه بروم
گرچه دانم که بجایی نبرد راه غریب ... من به بوی خوش آن زلف پریشان بروم
چون صبا با دل بیمار وتن بی‌طاقت ... به هواداری آن سرو خرامان بروم
در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت ... با دل زخم‌کش ودیده گریان بروم
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت ... رخت بربنـ

تا ملک سلیمان بجوم   نذر کردم گر ازین غم بدر آیم روزی

تا در میکده خندان و غزلخوان بروم   بهواداری وی

آن فتنه صفت رقص کنان   تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم

تاسع آنکه مقصود اصلی از قضای منع ارباب فتنه و فساد

و کسی مرتکب فتنه و فساد میشود که هم جهل دارد و قوت

و یزد شهری بزرگست و هیچ روز نیست که چند نوبت

نهی جاهلان صاحب قدرت نمی باید کرد و چون مسافتی

بعید میان شما و فقیر است اگر نه تقویت و تربیت

من بمرتبهٔ باشد که این طایفه بر مراد بمجرد سخن من بر جبر

و ممتنع شوند و هر روز رسم من اهانت یابم و هم شریعت

و شش سالست که انتظار میکشم که احوال بهتر خواهد شد

و نشد و ظاهر آنست که لاحق بر منوال سابق خواهد گذشت

قال

قال ابو العلاء   الا انما الایام ابناء واحد و هذه

اللیالی کلها اخوات   فلا تطلبن من عند یوم و لیلة

خلاف الذی مرت به السنوات   گداخت جان که شود کار

دل تمام و نشد   بسوختیم درین آرزوی خام و نشد

دریغ و درد که در جست و جوی گنج حضور   بسی شدم بگدایی و

برکرام و نشد   بلا بگفت شبی میر مجلس تو شوم

شدم برغبت خویش کمین غلام و نشد   پیام داد که خواهم نشست با رندان

بشد برندی و دردی کشیم نام و نشد   بدان هوس که بمستی ببوسم آن لب لعل

چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد   بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم

که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد   هزار حیله برانگیخت حافظ

از سر فکر   بدان طمع که شود آن نگار رام و نشد

عاشر آنکه مرد و شخص که بتر افع می آیند یکی اهل حق

راضی است و یکی که اهل باطل است ناراضی است و شخصی
که در مرافعه معنیه اهل حق است اکثر آنست که در مرافعه
ذکر اهل باطل است پس هم در ایام هر دو میر بخند و
دشمن میشوند و آنچه مرویست که با شریح گفت کیف
اصبحت و او فرمود اصبحت و نصف الناس علی
غضاب گویا در مبادی قضا را و بوده و نیز مطلق
ظلمه و فسقه دشمن مت‌اند چه بعضی بتعزیر یا حد متأذی
شده اند و بعضی خوف ایذا دارند و متولیان و منصرفان
اوقاف و مرتزقه که بحق خود قانع نیستند خصومت
تام می ورزند و اهل حسد هم بسیارند و بیشمار و چون
مرا این همه دشمن هستند و پیوسته یکی بتصدیع شما می آیند
من بعضی ورسف ازروی شما منفعل میشوم و این عبارات

بحق

بحق گفتن مفید نیستند و هرچه بمصلحت خود راست می یابند
میگویند و من بیچاره بغیر حق نمی توانم گفت و حق
که میگویم کس استماع نمی کند و هیچ فایده نمی دهد
ما نگوییم و بد و میل ناحق نکنیم جامهٔ کس سیه و دلق کس ازرق نکنیم
عیب درویش و توانگر بکم و بیش بدست کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم
رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
آسمان کشتی ارباب هنر می شکند تکیه آن به که برین سقف مطبق نکنیم
حاوی عشر آنست
پیش ازینت بیش ازین اندیشهٔ عشاق بود
مهرورزی تو با ما شهرهٔ آفاق بود
بنابرین دل من قوی
داشت و اشرار تمکین احکام از اوامر و نواهی میکرد
اکنون مشهور شده که شما را آن اهتمام و التفات نمانده
وازین معنی هم دل من متنفر شده و هم اشرار داعیه تمرد کرده

جامهٔ کس سپید

باکه این شکوه توان گفت که آن سنگین دل کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

گرچه شیرین دهنان پادشاهند ولی او سلیمان زمانست که خاتم با اوست

روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

حافظ از معتقدانست گرامی دارش زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

و دلیل بر قلّهٔ التفات شما آنست که شما هیچ وجه یاد این شکستهٔ مهجور نمی‌فرمایید و هرگز نمی‌پرسید که این شخص مرده است یا زنده

زحال ما دلت آگه شود ولی وقتی که لاله بردمد از کشتگان خاک غمت

روان تشنهٔ ما را بجرعه‌ای دریاب چو میدهند زلال خضر ز جام جمت

مرا ذلیل مگردان بشکر این توفیق که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد که جان عاشق دلخسته زنده شد بدمت

و چون غرض من از قضای نفع دنیوی نیست اگر نفاذ احکام شریعه که مناط ثواب اخروی است هم نباشد اوقات من ضایع محض خواهد گشت و حاشا از کرم شما که این صورت تجویز فرمایید

زین پیشتر چنین دلت از سنگ و روی نبود وآزار دوستانت بدین گونه خو نبود

لاغر تن مرا ز خم زلف وارهان انکار کت بزلف یکی تار مو نمانده بود

دلرا فسانهٔ تو ز ره برد ورنه هیچ دیوانه مرا سر این گفتگو نبود

آخر ز آب چشم منت نیز دل بسوخت گیرم که خود مرا بدرت آبرو نبود

ای دل سپاس دار که گر دوست جور کرد از بخت نامساعد من بود و زو نبود

خسرو چه رود خون کن و با بیدلی بساز گر گویمت که دل بکجا رفت گو نبود

ثانی عشر آنکه تا من قاضی یزد خواهم بود اشراف تحریک خواهند کرد که مرا باردوی همایون طلبند و مقصود ایشان

آنست که از سررشتهٔ مطالعه و درس تالیف کم سی سال تا آن
معتاد شده‌ام دور افتم و از تردد و متضرر و متهاون دی
شوم و ملاحظهٔ کسر عرض و نقصان مال هم می‌کنند
و اگر مرا مال باشد از نقصان آن اندیشه ندارم اما در
توافق خالی از احتراز و اجتناب نیستم
و فی تعب بو انجی بحیل   و اکره ان اکون له مجیبا
بزمه مقامته و ازید جلبا   کعود زاد فی الاحراق طیبا
و چون مرا ظن غالب باشد که اگر مسابله با اشرار بکنم
بانواع ایذا متضرر خواهم شد بحکم آیهٔ لا تلقوا بایدیکم الی
التهلکة تنزل باید کرد و قضیهٔ من و اشرار شبیه است بآنچه
امام راغب در محاضرات نقل میکند که شخصی در زمان
معتصم گفت احیی میتا و گفت امیتی بسیف فاضرب

عنق ابن ابی رواد راجعته فی الوقت معتصم با قاضی
گفت ما یقول قاضی گفت بده مخنثا تا آن بنتخ

تا جهان بود و از جهان هرگز دلی خرم نبود
خرمی خود هیچگه گویی در عالم نبود   گرچه کار عاشقان
پیوسته سامانی نداشت   اینچنین یکبارگی خود ابتر و درهم نبود
غم همه عمر و طرب یکدم بود باری مرا   در تمام عمر می اندیشم آن
یکدم نبود   هیچ اگر با دل خرم بود با من چه راست
تا دل من بود باری هیچگه خرم نبود   با دل مجروح رفتم دی بدکان طبیب
حقه را چون باز کرد از بهر من مرهم نبود   و جمعی که دعاوی باطله را
وسیله میسازند و میخواهند که مرا با ردوی همایون طلب کنند
ایشان از العجب شرع این نمیرسد قال النووی فی روضته
من اتی القاضی مستعدیا علی خصم لیحضرت فلان

كان الخصم خارج البلد نظر ان كان خارجا عن محل
ولاية القاضي لم يمكن له ان كان فيها فان كان
في ذلك الموضع تاب لم يحضره بل يسمع البينة و
يكتب اليه هذا الصحيح وقيل يلزم احضاره او طلب
الخصم وقيل يتخير بين الامرين ذكره الشرحي حسيني
في ... وان لم يكن هناك نايب قبلته اوجه الاول
وبه قطع العراقيون يحضر قربة المسافة ام بعدت
لكن لا ان سعت على بلد المطلوب من يحكم بينه وبين
المستدعي والثاني ان كان دون مسافة القصر احضر
والا فلا والثالث ان كان على مسافة العدوى
احضره والا فلا وهذا اصح عند الامام واذا قلنا
لا يحضره اذا كان هناك حاكم فكذا لا يحضره اذا كان
هناك

هناك من يتوسط ويصلح بين وبينهما بل يكتب اليه ان
يتوسط ويصلح فان تعذر بحتهد يحضره وقال صاحب
المسلمات مقتضى عبارته رجحان الاول من ... و
الثلثة لكن المحرر ان الذي رجح هو الثالث وكلام
الشرح الصغير يقتضي رجحانه اقتصار في المنهاج انه الاصح
و غزنوي كه دعوى كفر مي كند وميكويد كه از ...
كه الطلاق ميولي حضرت حق جل وعلا كرده ام در
اسلام او حيران ام و هرچند كه او را بامن كينه و زنگي بوده
و انتظار مي كشيدم كه باطلي چند خواهم گفت چه ابراهيم بن
ادهم رحمة الله فرموده انا منذ عشرين سنة في طلب
اخ اذا غضب لم يقل الا الحق فما اجده اما هرگز گمان
نداشتم كه آتش خصومت و عداوت كسي تا اين همه

اشتغال دارد   زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست   بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
خودفروشان را بکوی میفروشان راه نیست   بنده پیر خراباتم
که لطفش دایمست   ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست
در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست   در صراط المستقیم
ای دل کسی گمراه نیست   ولست ابالی من رمانی بریبة
اذا کنت عند الله غیر مریب   و با وجود آنکه او طریق مروت
و فتوت مسلوک نداشت من هنوز از جاده تعظیم و تکریم
او بیرون نمی روم و ملاحظة لا یستوی الحسنة و السیئة
ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه
عداوة کانه ولی حمیم نموده با صلح وجوه جواب سخن
او میگویم که تا من قاضی شده ام او را ندیده ام و خطا

اگر

آنست که اسلام من نزد شما در وقتی که مرا بقضا نصب می فرمودید
ظاهر شده باشد چه یکی از شرایط عدالت اسلام است
و اگر عدالت من در آن وقت بر شما ظاهر نبود پس ورن
شش لایق قاضی نبوده ام قال النووی فی الروضة
تجب علی الامام نصب القاضی فی کل بلدة و ناحیة
خالیة عن قاض فان عرف حال من تولیه عدالة و علما
فذاک والا اختبره و جمع منه و من علمائه لیعرف
علمه و یسال عن سیرته جیرانه و خلطاءه فلو ولی من لا یعرف
حاله لم ینعقد تولیه و ان علم بعد ذلک کونه بصفة القضاء
ترسم که اشک بر رخ ما پرده در شود   وین راز سر بمهر بعالم سمر شود
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر   آری شود ولیک بخون جگر شود
از کیمیای مهر تو زر گشت روی من   آری بیمن لطف شما خاک زر شود

ای دل اعتب بار[illegible] بار کو   لیکن چنان مکن که جهان را خبر شود
ز تنگنای [illegible] از نکهت رقیب   یارب مباد این که محرم شود
برگشته [illegible] باید که تا کسی   مقبول طبع مردم صاحب نظر

ونیز این قدر رسید که من ورا علما را اعلام شریعت کردم
ابتدای جنس من عشر عشیر آن نکردند و برار باب الباب
ظاهرست که فساد اعتقاد و بادوام اهتمام در امر
دین جمع نمیتوان کرد و صاحب روضه گوید قال اصطخری
ان شهدت وان الحال تکذیب المدعی لم یلتفت
الی دعواه و نیز اگر کسی دعوی بر قاضی معزول کند
حکم باطل در شان من کرده و او انکار نماید اصح آنست
که مصدق است بغیر یمین ورافعی در عزیز گوید وبه
قال الاصطخری وصاحب الملخص لانه کان امین الشرع

فیصان منصبه عن التخلیف والابتذال بالمنازعات
الباطله و چون شان قاضی معزول اینست اگر قاضی
مشغول را توقع باشد که بمنازعات [illegible]
متبذل نگردد ودر نبت   مستی شراب
عشق از جام من نشست   تا سر آفاق جهان [illegible]
هر چند که خصم کافرم میخواند   در گنبد چرخ [illegible]

و چون سخن بسیار برای نفس اماره گفتم اکنون برای
کفارت چند سخن برای خدا بی عوض میپردازم
حال آنست که علمای سلف رضی الله عنهم سعی می فرمودند
اند که بدرجه اجتهاد رسیدند و آثار اجتهاد ایشان بر صفحه
روزگار منظورست و قرنها گذشت که هیچ مجتهد پیدا
نشد و علما بتقلید قناعت کرده اند اما در هر

قرن جمعی می بودند که مذاهب ائمه را نیک نمیدانستند
و همین میان رایج و مروج میتوانستند امروز آن
هم برطرف شده و مفتیان تازه که پیدا شده اند
اعتماد بر فتوی اکثر ایشان نیست و هیچ مفسر و محدث
و فقیه درین ممالک پیدا نمیشود   درونها تیره
شد باشد که از غیب   چراغی بر کند خلوت نشینی
نه می بینم نشاط و عیش در کس   نه درمان دلی نه درد دینی
نه حافظ را حضور درس خلوت   نه دانشمند را علم الیقینی
و طلبه بسیار کم اند و آنچه هستند میل بعلوم اسلامیه
ندارند و بر خرافات مشغولند و چنانچه علوم اسلامیه
متروک شده علوم عقلیه هم مهجور است و کلمات
حکما را تعریف تشنیع کرده اند و کسی مایل حکمت را بر وجهی

که مراد

که مراد قصدهای حکمات ملاحظه نمیکنند و اکنون چنان گردیده اند
که مسایل تصوف را نیز تحریف نمایند
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست   گل بگشت از
رنگ و بو باد بهار را چه شد   لعلی از کان مروت
برنیامد سالهاست   تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
کوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند   کس بمیدان در نمی
آید سواران را چه شد   صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد   زهره سازی خوش نمیسازد
مگر عودش بسوخت   کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد
حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش   از که می پرسی که دور روز
گاران را چه شد   و بر شما واجبست که التفات فرمایند
و امر عالی رقم صدور یابد که طلبه بر علوم اسلامیه و

وسعادت حقیقت مشغول گردند وشک نیست که زمان
ساعدت خواهد کرد چه ما پس مایه نزدیک شده
وباندک اهتمامی که خواهید فرمود آثار عظیمه ظاهر خواهد گشت

بیا تا گل برافشانیم ومی در ساغر اندازیم · فلک را سقف
بشکافیم وطرحی نو در اندازیم   شراب ارغوانی را
گلاب اندر قدح ریزیم   نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم
چو در دست رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش   که دست افشان
غزلخوانیم وپاکوبان سر اندازیم

وسبب فساد مذکور
چند چیز است اول آنکه اوقات بی ضبط است واکثر
موقوفات متصرف متغلبه است یا بملکیت یا باجاره
طویل وبعضی که تصرف متولیان است پاره خود میخورند
وپاره بجماعتی میدهند که احکام واشله به تلبیس

حاصل کرده اند وارباب استحقاق محروم می مانند اگر
قاضی لمغرق ثلثه متفق است میگویند مردی
نکات داورایم از او تا قاف زمره ماری میدهند
واگر مخالف است بهر طریق که می توانند دفع او میکنند

اهل زرق ونفاق هم پیشتند   صادقان ز انجمن دل گشتند
مرد معنی ازین میان دور است   بحجاب خمول مستور است
چشم اخلاق وصدق خفته بماند   چهره مردمی نهفته بماند
بی خطر نیست کار سیر امروز   دیده ور شو که نیست خیر امروز

دوم آنکه باعث اکثر طلبه بر تحصیل علم اکتساب مال
وجاهت وچون رجوع مناصب ولقین وظایف
در زمان سابق موقوف برفضل بود مردم سعی میکردند
که فاضل شوند اکنون بنیاد بر ارث وحمایت وابرام است

دگار بمجلس رسیده که اکثر ارباب مناصب متن کافیه
نمیدانند سالها درد و رنج باید دید و ریاضت
بکش باید دید تا یکی از میانه برخیزد فاضلی از میانه
برخیزد ولایق آنست که قاضی و مفتی در مذهب
شافعی مثلا جمعی باشند که وجیز و روضه و مهمات
را مطالعه کرده باشند و اصول فقه نیک دانند
و از تفسیر و حدیث وقوف تمام داشته باشند
و مدرس باید که از عهدهٔ اکثر علوم عقلیه و نقلیه
بیرون تواند آمد و واعظ باید که مطالعه تفسیر قاضی و احیا
غزالی کرده باشد امروز هر عامی بی دیانت
که اشلهٔ سلاطین سابق در شان آبا خود دیده
صاحب مناصب ارجمند است و هر جاهل که فضلی ندارد

ازن

گرفت بر منبر رفت و هر چه میخواهد میگوید و دین مسلمانان
را بفساد میدهد   از حقیقت بدست کوری چند
مصحفی ماند و کهنه گوری چند   کور با کس سخن نمیگوید
سر قرآن بکس نمی گوید   روح قرآن بآسمان برود
نقد تحقیق ازین میان برود   در جهان نیست صاحب دردی
بی ریا دم نمیزند مردی   روز بد را علامت این باشد
پیش نیکان قیامت این باشد   شرع را لیکن خلف نه ماند
روش سیرت سلف نه ماند   روی گیتی پر از سلف شد و لاف
همه زرق و شید و لاف و خلاف   بیم آنکه می و غنیمت را جب
شرع پنج قسم باید کرد و چهار قسم را بلشکری باید داد
و یک قسم پنج قسم می باید کرد و یک بخش را بمصالح
مسکین صرف می باید نمود و مثل سد ثغور و عمارت

و عمارت حصون و قناطر و رباطات و مساجد و حضر
و حفر انهار و تجهیز موتی و ارزاق سلطان و قضات
و علماء و ائمه و معلمین و محتسبین و حفظه و بلاد از اهل
فساد و هر کسی که فایده عمل او بمسلمین عاید شود و یک
بخش بفقرا و یک بخش به ایتام و یک بخش به ابناء
السبیل و یک بخش به بنی هاشم و بنی مطلب و نواب
دیوان اعلی ابدهم الله تعالی بخش بعضی از فقرا و
ایتام و ابناء السبیل میدهند و آن پیوغال خوانق
است و بخش بعضی از بنی هاشم و بنی مطلب میدهند
و آن پیوغال سادات است و اما بخش مصالح مسلمین
آنچه میدهند بجمعی میدهند که حق ایشان نیست و اگر
استحقاق اجداد ایشان را بوده و اکثر ارباب

استحقاق

استحقاق محرومند پس لایق که شرح حصه مصالح مسلمین
را از استخصاص اشخاص مغبونه مانست کلیه نقل فرمایند
مثلا گویند مفتی شیراز را فلان مبلغ و مدرس
شیراز را فلان مبلغ نه زید را فلان مبلغ و بکر را فلان
مبلغ و چون چنین باشد چندان اهل فضل پیدا شوند
که آثار آن قرنها و عصرها بماند و هیچ مظلمه نباشد نه
از محروم ساختن مستحق و نه از محفوظ ساختن غیر مستحق

ای نور چشم من سخنی مست گوش کن   چون ساغرت پرست
بنوشان و نوش کن   در راه عشق وسوسه اهرمن بسیست
هشدار و گوش و دل به پیام و سروش کن   برگ و نوا تبه شد و
ساز طرب نماند   ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
ساقی که جامت از می صافی تهی مباد   چشم عنایتی بمن دردنوش کن

استغفر الله من کل ذنب اذنبته عمداً او خطاءً سراً او
وعلانیة واتوب الیه من الذنب الذی اعلم ومن الذنب
الذی لا اعلم   یا مجلی الظهور والاشراق

کیست جز تو در انفس و آفاق   لیس فی الکائنات غیرک شیء
انت شمس الضحی وغیرک فیء   دو جهان سایه است و نور توئی
سایه را مایهٔ ظهور توئی   حرف ما و من از قلم بتراش
محو کن غیر را و جملهٔ تو باش   خود چه غیر و کدام غیر اینجا
هم ز تو سوی تست سیر اینجا   در بدایت ز تست سیر رجال
در نهایت بسوی تست مآل

اللهم انت السلام ومنک
السلام والیک یرجع السلام صلی علی نبینا محمد سید
الانام وآله العظام واصحابه الاکرام باد
السلام علی حضرت

القدسیه

القدسیة الالهیة از منبع العلویة جفت بالانوار الجلیة
والمامول من الطافه السنیة واعطافه السنیة ان
الانبیاء فی خلواته سیما عقیب صلواته وان یمن
بالنصایح الاسلامیة ویرشدنی الی المصالح الالهیة
فانی بالقصور الذاتی والتقصیر العرضی معترف ومن
بحار القلوب الفیاضیة مغترف والله اسال ان یوید
دینه تایید امسینا ویفتح لی ولکم ولسایر المسلمین فتحاً مبیناً
والصلوات علی نبینا خاتم المبعوث لهدایة الخلایق
وآله واصحابه الفایزین بکشف الحقایق

رفتیم و دل ملازم آن آستان بماند
چون مرغ پرشکسته که در آشیان بماند   افروختیم شمع محبت هزار بار
از آتش فراق که در استخوان بماند   مادیت گرد گنج حقیقت برآمده

داغت که در درون دل ما توان نمود کر دوست سینه داغ تو دارد روز محشر
اینک ببین که ما نه ز رو داغش نشان بماند هر کس بروی یار دهد آب دیده را
جز منطقی که دیده او نقش خوشان بماند طبیعت عشق و محبت اقتضا
می کند که شرح شدت اشتیاق و حدت افتراق بخدام
ملایک احترام حضرت مقدسه مخدومیه امامیه تمامیه
لازالت محفوفه بالانوار القدسیه والآثار الانسیه
نویسم ولکنت عرض احوال بر لوح محفوظ وجبهی و جبینه دارد
وکشف امور بعقل کل مستحسن طبایع نیست
هواخواه توام جانا و می دانم که می دانی که هم نادیده می بینی
وهم نشنیده میخوانی ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی ملامت
گرچه دریا به میان عاشق و معشوق نه بیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی

چین المحبین سر البغیه قول ولاقلم للحق یحکیه
والصلوات علی نبینا محمد قطب افلاک الوجود و آله و اصحابه
العارفین الکشف والشهود
ایکه دور از تو دل اهل محبت نشود شرح شوقت چه نویسم که ز حد در گذشت
لم یبق فی جسدی عضو و جارحت الا الفراق مطلوبی به الم
و لی الیه اشتیاق لا یحیط به وصف اللسان و لا الفاظ و القلم
تا آتش فراق مرا بداغ شوق موسم سوخته و ز قلب مرا
در بوته محنت محبت گداخته غیرت عشق باعث میشود
که روی غیر نه بینم و حیرت دل اقتضا میکند که در زاویه
خمول متروی نشینم جهان بیدوست نتوان دید بنشینم
بکنج غم بروی خود در این کلبه ویرانه در بندم مژه در
چشم خارست و خواب از دیده رفت اکنون مگر این رخنه

ره را بچشم میبندم و جمع خونبار از دیده بیران

مگر این مرخنهٔ پرفتنه را از خواب بر بندم سر زلفت گره دیوانم
شد خسرو بدستم ده که تا زان رشته دست عقل و هوش دل بربندم
مأمول آنکه گاهی با ثار اقلام حقایق ارقام این مجاور ز
بیت الاخزان را خرم سازند و ریاض تربیت را باب آب
حیات که از ظلمات دوات سعادت سمات جریان
یابد تازه و سیراب دارند والصلوات علی سیدنا محمد
اکمل الاولین والاخرین و آله الطیبین الطاهرین

ابدا مه تعالی ظلال

ابوته التامة وجلله کال مودته العامه زیناً للاسلام
والشریعة والدین علیا فی نظر المفسدین بعد از دعای
منبعث از محض ارادت و ثنا منبعث و منشعب از فرط سعادت
تصویر آیینهٔ دل حقایق مترل می کند که این فقیر از شیخ جمال

الدین عبدالرحیم اسنوی رضی الله عنه در مجلس منیف شما
نقل کرد که اگر امام نودی یا امام رافعی قدس الله سره
مخالفت کند و امام نودی مستفد بحدیث نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم باشد سخن امام رافعی مقدم است و چون
امام نودی بعلم حدیث عالم است این منقول بغایت
غریب نموده بنا برین گستاخی می کند و عبارت اسنوی
می نویسد قال فی اوایل المهمات عند تصدیه لتعداد
انواع کلامه فیه البدع الثانی وهو من اهم الامور بیان
ما یفتی بمن احد الموضعین او المواضع المختلفة و ذلک
متوقف علی ابراز مرجح نقلی واعتضاد مذهبی لا لمجرد دعوی
رجحانه من جهة الدلیل او المذهب نقل المرجح المذکور
تارة تکون ببیان نص الشافعی فی المسئلة وهو اعظم

الرجحان مقدارا فاعلاها اسنادا بما اورث بموافقة
الاكثرين فانه يجب الاخذ به كما صرح به في الروضة
في اوائل القضاء وتارت بغير ذلك مما نشرح به صدرك
وتقربت عينك واما ما اختلف فيه الامامان فالترجيح
بينهما سهل ذلك لان النووي ان خالفه معتمدا
على الاحاديث ونحوها كانتقاض الوضوء باكل لحم
الابل وصوم الولي عن الميت ونحوهما فالعمل بتصحيح
الرافعي قطعا لانه مذهب الشافعي ولهذا قال النووي في
مقدمة شرح المهذب وابن الصلاح في ادب المفتي
والمستفتي وغيرهما معنى قولهم ان المسئلة الفلانية
مما يفتى فيها على القديم ان من له اهلية الاجتهاد في المذهب
يجوز له ان ياخذ الا بالجديد لانه مذهب الامام وان اعتمدا

عن النووي على ذلك تعين الاخذ بما قال لان المعرض بالمنقول
لا سيما من عنده ورع لا تقديم على الاعتراض بلا
تثبت وزيادة اطلاع خصوصا ان الرافعي لم يلتزم
في الشرحين طريقة المعظم فان استندا عن النووي الى
منقول لم يوجد فيه الشرط المذكور ثبت عليه مامول انكه
اين عاصي جاني را بدعاي مغفرت ياد دارند واز جمله
محبان في الله شمارند والصلوة على الحبيب الاول اللبيب
الاكمل محمد خاتم الرسل وآله وصحبه الهادي الى اقوم السبل

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله و
سلام على عباده الذين اصطفى قلم برداشتم كه چند حروف
بر سالكان آستان شما نويسم چون كمال شما را ملاحظه كردم
بوجهي فاني شدم كه هيچ در لوح خيال نقش نيافتم خواستم

خواستم که هیچ ننویسم دل گفت صورت نیستی خود را عرض
کن که این متاع دران آستان رواج عظیم دارد بنا بر
اشارهٔ دل قدم بر بساط انبساط نهادم و این سه رباعی
بر صفحهٔ ارادت و اخلاص نگاشتم و فرستادم

ای خاک درت سرمهٔ ارباب نظر — بگشای بروی منطق باب نظر
تخم طلبت در زمین دل من — در فیض تو شد منتظر آب نظر

ای از تو مرا بهر دمی صد ذوقی — در گردن من سلسلهٔ مهر تو طوقی
در چشم توام اگر سوادی باقیست — دودیست که گرد گشته از آتش شوقی

ای قبلهٔ ارباب صفا ابرویت — وای نور دو چشم عارفان از رویت
هر سو دل گمره به پهلو گردد — تا آخر کار آورده سویت

والصلوات علی البرزخ الاول المظهر الاکمل محمد و آله
الجابرین لرتبة کمال العارفین بروبه جاله

نامه

نامه‌ات بر چشم گریان که بحالم تر شود

گر نهم بر سینه می‌ترسم که خاکستر شود — هر نفس خواهم که گرد آتش آهم فرو زدن
تا ترا احوال من هر روز روشن‌تر شود — رشتهٔ جانم گسست و قالبم از هم بریخت
نسخه را چون یکسله شیرازه دارم ابتر شود — سالها جان داده‌ام و حال منت باور نشد
راضیم گر بعد مرگ من ترا باور شود — منطقی در بحر حیرت گم کنه کشتی دل
گر نه هر سو آهن پیکان او لنگر شود

نامهٔ نامدار که خامهٔ کامکار
بتحریر مضمون آن زبان گشوده بود و بقلم خجسته رقم بتقریر
مدول آن قیام نموده بود در احسن اوقات و ایمن
ساعات واسطهٔ سرور جان و رابطهٔ حضور جنان گشت
آزین جان آفرین بر خامه که تنزلیای از ابریسان قصب
سبق ربوده و تطیر او بحدت لسان موجوده بیان در قلم
رو هیچ سلطان بنوده سوادی از آن نامه بقلم موی

گرد بر صفحهٔ دیده نگاشتم و نسخهٔ روشن ازان رقم سعادت
انجام بر داشتم لمثل هذا فلیعمل العاملون و فی ذلک
فلیتنافس المتنافسون شکر الطاف که در حق فقیر فرموده اند
چگویم که از حوصلهٔ قدرت افزون است و عذر الطاف
که در شان فقیر حقیر فرموده اند چه نویسم که از اندازهٔ
قوت بیرون است و چون فقیر از استحقاق این انعام
و استعداد این اکرام عاری است معلوم میشود که نظر
عنایت شما بر خشنودی حضرت باری است و شک نیست
که از برکت اخلاص در دنیا محفوظ و در آخرت محظوظ
خواهد بود بحرمة نبینا محمد و آله سادات ارباب الشهود

الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور

الذی

الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب
و لا یمسنا فیها لغوب قد جاءکم من الله نور و کتاب
مبین یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام و یخرجهم
من الظلمات الی النور باذنه و یهدیهم الی صراط
مستقیم قد جاءتکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور
و هدی و رحمة للعالمین للمؤمنین فمن یرد الله ان یهدیه
یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره
ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس
علی الذین لا یؤمنون و هذا صراط ربک مستقیما قد فصلنا
الآیات لقوم یعلمون بل هو آیات بینات فی
صدور الذین اوتوا العلم و ما یجحد بآیاتنا الا الظالمون
تلک آیات الله نتلوها علیک بالحق و ما الله یرید

وما يريد ظلما للعالمين كتاب احكمت آياته ثم فصلت
من لدن حكيم خبير ومن الناس من يجادل في الله بغير
علم ولا هدى ولا كتاب منير ختم الله على قلوبهم وعلى
سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم في
قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب
اليم بما كانوا يكذبون واذا قيل لهم لا تفسدوا في الارض
قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولكن لا
يشعرون ومنهم من يستمعون اليك افانت تسمع
الصم ولو كانوا لا يعقلون افانت تهدي العمى
ولو كانوا لا يبصرون ان الله لا يظلم الناس شيئا
ولكن الناس انفسهم يظلمون ومن اظلم ممن افترى
على الله كذبا ليضل الناس بغير علم ان الله لا يهدي القوم

الظالمين

الظالمين انما يفتري الكذب الذين لا يؤمنون بآيات الله
واولئك هم الكافرون لهم قلوب لا يفقهون بها
ولهم اعين لا يبصرون بها ولهم اذان لا يسمعون بها
اولئك كالانعام بل هم اضل واولئك هم الغافلون
وان يروا كل آية لا يؤمنوا بها وان يروا سبيل الرشد
لا يتخذوه سبيلا وان يروا سبيل الغي يتخذوه سبيلا
ذلك بانهم كذبوا بآياتنا وكانوا عنها غافلين
اولئك الذين لم يرد الله ان يطهر قلوبهم لهم في
الدنيا خزي ولهم في الآخرة عذاب عظيم سماعون
للكذب اكالون للسحت فان جاؤك فاحكم
بينهم بالقسط ان الله لا يحب المقسطين ويل لكل افاك
اثيم يسمع آيات الله تتلى عليه ثم يصر مستكبرا كان

لم يسمعها فبشره بعذاب اليم واذا علم من آياتنا
شيئا اتخذها هزوا اولئک لهم عذاب مهين من ورائهم
جهنم ولا يغني عنهم ما كسبوا شيئاً ولا ما اتخذوا من
دون الله اولياء ولهم عذاب عظيم وعباد الرحمن
الذين يمشون على الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما والذين لا يشهدون الزور واذا
مروا باللغو مروا كراما واولئک عليهم صلوات
من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون ومن الناس
من يعجبک قوله في الحيواة الدنيا ويشهد الله على ما في
قلبه وهو الد الخصام واذا تولى سعى في الارض ليفسد
فيها ويهلک الحرث والنسل والله لا يحب الفساد واذا
قيل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس

المهاد ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله
الله رءوف بالعباد افمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا
لا يستوون هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون
افمن يلقى في النار خير ام من ياتي آمنا يوم القيامة
اعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصير افمن يمشي مكبا
على وجهه اهدى امن يمشي سويا على صراط مستقيم لا
يستوي الخبيث والطيب ولو اعجبک كثرة الخبيث
فاتقوا الله يا اولي الالباب لعلكم تفلحون ضرب الله
مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها
في السماء تؤتي اكلها كل حين باذن الله ربها ويضرب
الله الامثال للناس لعلهم يتذكرون ومثل كلمة خبيثة
كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار

يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحيواة الدنيا
وفي الآخرت ويضل الله الظالمين ويفعل الله ما يشاء
ضرب الله مثلا رجلين احدهما ابكم لا يقدر على شي
وهو كل على مولىه اينما يوجه لا يات بخير هل يستوي
هو ومن يامر بالعدل وهو على صراط المستقيم وتلك
الامثال نضربها للناس ولا يعقلها الا العالمون ولا
تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون انما يوخرهم ليوم
تشخص فيه الابصار مهطعين مقنعي روسهم لا يرتد اليهم
طرفهم وافئدتهم هوا كلما اوقدوا نارا للحرب
اطفاه الله ويسعون في الارض فسادا والله لا يحب المفسدين
ان الذين اتخذوا العجل سينالهم غضب من ربهم وذلت
في الحيواة الدنيا وقد مكروا مكرهم وعند الله مكرهم وان كان

له

مكرهم لتزول منه الجبال وقد مكر الذين من قبلهم فاتى الله بنيانهم
من القواعد فخر عليهم السقف من فوقهم وآتيهم العذاب
من حيث لا يشعرون فلا يحزنك قولهم ان العزت لله جميعا
هو السميع العليم وقد خاب من افترى ولقد نعلم انك
يضيق صدرك بما يقولون فذرهم يخوضوا ويلعبوا
حتى يلاقوا يومهم الذي يوعدون وتول عنهم حتى حين
وابصر فسوف يبصرون ولا تتبع اهواءهم واحذرهم
ان يفتنوك عن بعض ما انزل الله والق عصاك فاذا هي تلقف
ما يافكون ان الله يدافع عن الذين آمنوا ان الله
لا يحب كل خوان كفور فلا تكن للخائنين خصيما واستغفر الله
ولا تزال تطلع على خائنة منهم واعف عنهم واصفح ادفع
بالتي هي احسن نحن اعلم بما يصفون وقل رب اعوذ بك

من همزات الشياطين واعوذ بك رب ان يحضرون وان
جادلوك فقل الله اعلم بما تعملون الله يحكم بينهم وبينكم
يوم القيامة فيما كنتم فيه تختلفون ولا تشمت بي
الاعداء ولا تجعلني مع القوم الظالمين واصبر حتى يحكم الله
وهو خير الحاكمين وما صبرك الا بالله ولا تحزن عليهم
ولا تك في ضيق مما يمكرون ان الله مع الذين اتقوا
والذين هم محسنون واحسن كما احسن الله اليك واخفض
جناحك لمن اتبعك من المؤمنين ولا تطرد الذين
يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ما عليك
من حسابهم من شيء وما من حسابك عليهم من شيء وتمت
كلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لكلماته وهو السميع
العليم ولئن اجتمعت الانس والجن على ان يأتوا بمثل هذا

القرآن

القرآن لا يأتون بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا انه
لكتاب عزيز لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من
خلفه تنزيل من حكيم حميد ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا
في امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين
انت ولينا فاغفر لنا وارحمنا وانت خير الغافرين

ای باد بوی یار بیاران مستمندان رسان
در چشم من ز خاک درش توتیا رسان   گر وقتی آن طرف
گذری افتدت ز من   خدمتی کن و سلام بگوی و دعا رسان
از دیده غرق آب شدم مردمی بکن   این آب را نهفته بآن
آشنا رسان   ما چون نمی رسیم بآن آرزوی دل
یارب تو آرزوی دل ما بما رسان   خسرو که از فراق خیالی
شد ای صبا   از جانش در ربا و بآن دلربا رسان

شرح شوق چه نویسم که دل شما شاهد آن صورت است
و درد دل نمی‌گویم که موجب غصه و مورث کدورت است
چو سوز سینه مجروح من تسکین نمی‌یابد   چه سود از آن که
چون من دیگری را دل حزین گردد   تا شرح دیوان مرتضی
علی علی نبینا و علیه الصلوات والسلام نوشته‌ام متوقعم
که بشرف مطالعه شما رسد و بجایزه التفات شما
فایز گردم و بحکم الامور مرهونة باوقاتها هر گونه عوایق
روی نمود و درین ولا بخت مساعدت کرد و کتاب حجی
نموده نسخه فرستاده شد امید که بقبول قلوب در وینان
موسوم گردد والصلوة علی خاتم الانبیاء و آله الاولیاء
واصحابه الاتقیاء

بسم الله الشافی

بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء
فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم مقصود از تحریر
این سطور که آثار پاسخش ظاهر است مطلوب از تقریر
این نور که انوار توفیق از سواد آن باهر است آنکه زبدة
الاطبا عمدة الاحبا منظور ارباب الهدایت مطبوع
اصحاب درایت فهرست قوانین المعالجات ذخیرت
اسباب الشفاء والنجات المشرف بالحضور الحرمین
المزین بالمرور بین العلمین العلمین الشاب الرفیق الشفیق
المؤید مولانا شمس الحکمة والدین محمد ابن الفاضل الکامل
العالم المتمیز بوفور العظمة من اشبابه مولانا زین الدین
علی شافی بعد از مسافرت مکه و مدینه و دیار عرب
و محاوره اطبای مصر و شام و حلب در عشر رابع

الاول سنه اربع وتسعین وثمان مئة اجرای تریاق فاروق

رابوجهی که عظماء حکما از محدثین وقدماء المتقین فرموده اند

وسعی در تعدیل اوزان هر یک بمیزان حکمت نموده اند

القا کرد و بر بندهٔ فقیر و ذرهٔ حقیر اقل الناس منقبة و

ارذل الخلق مرتبة حسین بن معین الدین نعته الله مع

الصدیقین استخاره نمود که اجزاء متفرقه را بصورت

نوعیه جلوه دهد و خال وحدت بر چهرهٔ مفردات

میکثره نهد و بعد از استخارهٔ دل محزون بصوب استصواب

شتافت و اجازه بر استجازه ترتب یافت و بی شایبهٔ

تکلف و تصلف این سعی جمیل دام جلیل دلیلیست

بر کثرهٔ خبرت او در حکمت و برهانیست بر ثبات قدم

او در خدمت جزاه الله عن المسلمین خیر الجزاء وجعل التوفیق

بفوق

رفیق فی تتمیم اسباب الشفاء لقد لعبت حیة

الهوی بکبدی لا طبیب لها ولا راق الا الحبیب الذی

شغفت به فعنده رقیتی وتریاقی وچون افعی از

اجزاء این مرکب است مضطنهٔ آن هست که کسی تردد

در حل وحرمت آن نماید بنا برین عبارت فقها در باب

حل آن مرقوم میگردد تا زنگ شبهه از آئینهٔ دلها زداید

قال الرافعی قدس سره فی العزیز فی التداوی بالخمر و

جهان احدهما وبه قال ابو حنیفة یجوز لان المقصود

دفع المحذور فاشبه ما اذا اکره علی الشرب وما اذا

شرب لاسفة اللقمة ولان یجوز التداوی بالا

عیان النجسة کلحم الحیة والسرطان والمعجون الذی فیه

خمر فلذلک التداوی بالخمر والثانی وبه قال مالک

واین ابی هریره لایجوز لان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
سیل عن تداوی بالخمر فقال الله لم یجعل شفاءکم فیما حرم
علیکم وروی انه قال ذلک انما داء ولیس بشفاء و
ایضا فی الحرام الخمر ام الخبایث وقلیلها یدعوا الی
کثیرها ولا یؤمن ان یتولد منها ما هو شر من علته
ثم قال الرافعی لا بد من خبر طبیب مسلم او من خبره بنفسی
ولشرطان لا یجد ما یقوم مقامها وبعثه بدان الشر
الشرطان فی تناول سایر الاعیان النجسة ولو قال
الطبیب یتعجل ما کلها الشفاء فوجهان اولهم الجواز والصلوة
علی من کانت شریقه تریاق الافعا الهموم وسموم
الغموم وآله واصحابه واحبابه الهادین للانس والجن
وجبه الهموم
اللهم صل علی

محمد وآل محمد کما صلیت وبارکت وترحمت علی ابراهیم
وآل ابراهیم انک حمید مجید همت وفاتحه از ارباب قلوب
التماس می نمایم و درین استمداد قصهٔ اصحاب کهف و سگ
ایشان یاد می آرم و گاه تصور میکنم که سگ بر نفس
من راجحست و مایوس میکردم و گاه ملاحظهٔ می نمایم
که خصوص سگ را درین قضیه مدخل نیست و امیدوار میشوم
فریاد و فغان نفس امارهٔ من　　کو برد صفا از دل صدپارهٔ من
چون معترفم بجهل و گمراهی خویش　　باشد که کند اهل دلی چارهٔ من
اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما سهی عن الغافلون

اللهم اجعلنا هادین مهدین غیر ضالین ولا مضلین
باعدائک وسلما لاولیائک نحب بحبک الناس و

ولعادی بعداوتک من نعمک وخلفک فقیر در وقت
ملاحظه درویشان از غایت خجالت وانفعال مستی
خود را گم می کنم و هیچ صورت در لوح اندیشه نمی ماند بنا
برین معنی نمی ماند و نمیداند که چه می نویسد و اعتماد
بران دارد که ایشان از جمیع احوال واقف اند التماس
آنکه گاهی برای فقیر از ارباب قلوب استمداد
همت نمایند و بنده را بهیچ حال فراموش نفرمایند
والصلوات والسلام الاتمان الاکملان علی نبیه الرحمه
محمد وآله واصحابه   الهی الهی ارنا الاشیا کما هی
واحفظنا عن المناهی وجنبنا المناهی   چون ذکر القاب
وامثال آن هیچ نفع دنیوی واخروی ندارد و احتمال
مضرت هست هم کاتب را و هم مکتوب الیه را از آن

اعراض میکنیم و بجای آن دو سخن می نویسیم که شما را و
در آخرت نافع باشد ان شاء الله تعالی و تقدس پس سخن
اول آنکه سالک طریق آخرت می باید که تصحیح کند عقا
و تبعیه را بتقلید آن کامل صلوات الله علیه و سلا
و آله واصحابه پس احکام شریعت را معلوم کند و بما
مشغول گردد و از منهیات محترز باشد و مردم
وجب که تواند و مصلحت بیند بر متابعت شریعت
وارد پس طریقه را معلوم کند و باخلاق حمیده
شود و اخلاق ذمیمه را از خود دور سازد و طالبا
باین معنی ترغیب نماید اکنون دل سالک بمثا
جان و جام جهان نمای میشود و انوار غیبی از مبدا ف
بواسطه و بی واسطه فایض میگردد و معرفت

وصفات افعال اولیه که علویه و سفلیه روحی والهام
ومشهود واسرار منامات وانوار مقامات وفنا
فی الله وبقا بالله وکشف امور معاد از راحت و
عذاب قبر وحشر ونشر وقیامت وصراط ومیزان و حساب
وثواب وعقاب وامثال آن حاصل میشود واسپی
چندکه در اول سلوک شنیده بود و مفهومات آنرا
بوجوه ناقصه بعیده تخیل کرده اکنون بکنه حقیقت
مشاهده می کند واین تمام مراتب بترتیبی که مذکور شد
مرسابق معد لاحق است واگر مرتبه ازین مراتب
استحکام نیافت بمرتبه که تالی اوست نمی توان شتافت
وهرکسی که در مرتبه ازین مراتب است ومتوجه است بمرتبه
که تالی آن مرتبه است اورا سالک گویند وهرکسی که بنهایت

این مراتب رسیده اورا کامل گویند امید بکرم فیاض مطلق جل
جلاله وعم نواله آنست که جمیع طالبان صادق بطی این
مراتب عالیه فایز گردند وبطفیل این همه این شکسته
مغرور غافل را بصیرتی حاصل گردد وللارض من
کاس الکرام نصیب سخن دوم آنکه روزگار شما مرهون
ارباب عدل واصحاب خیرست وحضرت پادشاه
خلافت پناه سایه اله وپایداران دولت قاهره
بکمال عدالت موصوفند وآنچه امکان سعی است
رعایت رعایا میفرمایند وبرهمین این صورت سلطان
آیین موقوفست بر نشر خیرات از تعمیر رباطها
ومساجد وخوانق ومدارس واگر ارکان دولت
سلطان رفیع الشان بنشر خیرات توجه میفرمایند

و آنچه باسراف خرج البته و مثل آن میشود صرف عمارات
خیر میکنند هم نام نیک در دنیا می گذارند و هم درجات
عالیه در آخرت تحصیل مینمایند و از جملهٔ عمارات
ضروریه رباط سنگی است که باندک التفات معمور
می توان ساخت و ثواب آن از اندازهٔ وصف
بیرون است اگر یکی از اهل سعادت که استعداد
استماع این سخن داشته باشد بتعمیر رباط مذکور
هدایت یابد از لطف عام و کرم تام شما دور
نیست التماس آنکه گستاخی این فقیر حقیر را عفو
فرمایند و تا زمان ملاقات صوری خدمات رجوع
نمایند والصلواة والسلام علی جمیع الانبیاء و اولیاء
سیما سیدنا محمد و آله الواصلین و اصحاب الکاملین

معروض رای عالم آرا
که آیینهٔ صورت غیب و مقدس از لوازم ریب
و منزه از مراسم عیب است آنکه باب نبوت مس
و طریق وحی مفقود است انتظام احوال و التیام آما
از علوم دینیه چشم می توان داشت و درین روزگ
علم تفسیر و حدیث فقه منسوخ گشته و اکثر مدار
از تعلیم علم و تعلم آن عاطل است و بهیچ وجه مح
التفات و اهتمام طلبه نیست و کاغ که اگر علوم نقلیه
نمیدانند علوم عقلیه دانستندی کلام حکما را تحریف
کرده اند و مسایل را بوجهی فهم می کنند که هیچ نسبت ب
قدما ندارند و معظم مطالب ایشان مناقشه در
الفاظ و عبارات است و نسیم تحقیق از ریاض توفیق

بشامهٔ این عزیزان نمی‌رسد و بر شما فرض عین است
که تاملی شافی و تدبیری کافی در شان ایشان بفرمایند
و نوعی شود که طلبه العلوم دینیه مشغول گردند و نظر
این در قصهٔ قضات و مفتیان و ضابطان اوقاف
واقعست و هرچند که این فقیر انتظار کشید که ناگاه صورت
غیبی روی نماید و تمیزی درین طایفه تحقیق نماید
تا غایت واقع نشد و راس مایهٔ نزدیک شده امید
که همین پایهٔ شما اعلام دین منصوب شود و در روز
بروز دولتی مجدد و حشمتی مخلد نصیب شما گردد و بحق نبینا
محمد و آله و اصحابه صلی الله علیهم صلوات الله متوالیه متعالیه

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
شیوهٔ مستی و رندی نرود از پیشم   زهد رندان نوآموخته راهی بدهیست

من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم   شنیدم که عزیزی
در مقام تکفیر من است و از من نقل کرده که اطلاق هیولی
بر حضرت حق جل و علا کرده ام حقیقت حال آنکه من
ترکب جسم از هیولی و صورت قایل نیستم و در مسئله مذهب
اشراقیان دارم و خواجه نصیر الدین محمد طوسی نیز
برین است و اگرچه در شرح اشارات با شیخ رئیس درین
مسئله مماشات فرموده اند اما آن مبتنی است بر شرط
موافقت که در اول کتاب نموده و در متن تجرید که مذهب
خاص اوست طریق اشراقیان مسلوک داشته و
میان اشراقیان و مشائین درین مسئله آشوب
بسیارست و کلمات پریشان در نفی و اثبات این مسئله
گفته اند و نقاوهٔ همه آنست که جسم متصل واحد در وقت

فصل من جمیع وجوه معدوم نمیگردد و من جمیع الوجوه
هم باقی نیست اکنون اگر میگویم آنچه زایل شد تشخص
جسم بود و دو تشخص دیگر بعد از فصل پیدا شدند پس
بضرورت قایل می باشد با وجود هیولی که در حال
اتصال و انفصال باقی باشد و اگر میگویم تشخص جسم
که در حال اتصال بود در حال انفصال هم باقیست غایت
ما فی الباب آنکه اول بصفت وحدت موصوف بود
و اکنون بصفت کثرت موصوف است هیچ حاجت نیست
باثبات هیولی و طبع فقیر میل بقول ثانی دارد
چون من باثبات هیولی قایل نیستم چگونه آن سخن مر
حرف گویم و بر تقدیر تسلیم که من قایل باثبات
هیولی باشد و مذهب من درین مسئله موافق مذهب

مشائی

مشائین باشد چون هیولی بر دای این طایفه احسن موجودات
است و شیخ رئیس و غیر او تصریح باین معنی نموده اند
چگونه گویم که احسن کما احسن موجودات مبدا الکل است
و شیخ محیی الدین قدس سره در باب صد و نود و هشتم
از فتوحات تصریح کرده که هیولی معدوم است و عبارت
او اینست که الطبیعة معقولة الوجود غیر موجودة العین
فمعنی قولنا هی مخلوقة مقدرة الآن الخلق التقدیر
ویلزم من تقدیر الشیء وجوده فالخالق المعنا المقدر
الموجود فمن قصد قدرا او وجد الجواهر المهیاة
مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود وانما مظهر الصور فهو
معقول غیر موجود الوجود العینی و چون صوفیه جویند
مثالی هبا و عنقا و نسخه گویند مراد ایشان هیولی اجسام

باشد محمود شیخ شبستری در گلشن گوید هیولی چیست جز
معدوم مطلق که می‌گردد با وصورت محقق واز
مجموع این سخنان ظاهر شد که هیچکس از حکماء مشائین واشراقیین
وصوفیه بآن مزخرف قایل نیست اگر قاصر گوید که
اطلاع هیولی بر حضرت حق جل وعلا از کلمات صوفیه
فهم میشود ومثلا محقق رومی در مثنوی میگوید

هرچه بینی در جهان از خیر و شر — دو جهت دارد چو بگشایی نظر
زان یکی ما عندکم ینفد شنو — جز پی ما عنده باقی مرو
کوزه چون بشکست میگویی سفال — چون سفالش خاک شد بنگر بحال
خاک میگویی کنون آن کوزه کو — معنی وصورت در اینجا باز جو
آن هیولی کین همه صورت بروست — نیست بر جا ان صور نقش بسوست
گر نداری ذوق وجدان ای فقیه — قول هذا گوش کن لا ریب فیه

گوییم که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید الا انهم فی مریة
من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط وانیما تولوا فثم
وجه الله ان الله واسع علیم وعقل در فهم این احاطه و
مر تعبیه آن قاصر است وصوفیه را برای توضیح
وتبیین آن تمثیلات است وحق تعالی اگرچه مثل ندارد
اما راه امثال بحسب شرع مفتوح است گاه تمثیل حق و
عالم ببحر وامواج میکنند وحضرت سید شریف قدس سره
در حواشی شرح تجرید فرماید ان قلت ماذا یقول فیمن
یری ان الوجود مع کونه عین الواجب وغیر قابل للتجزی
والانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات وظهر
فیها فلا تخلوا عنه شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها وعینها
وانما امتازت وتعددت بتقیدات وتعینات

الحبابه و تمثل ذلک بالبحر و ظهوره فی الصور الامواج
المتکثره مع هذه انه لیس هناک الا حقیقة البحر
فقط قلب بهذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه
الا بالمشاهدات الکشفیه دون المناظرات
العقلیه و کل میسر لما خلق له و گاه تمثل بروح و بدن میکند
و شیخ محیی الدین در فصوص هودی گوید العالم صورة
الحق و هو روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر و گاه
تمثیل بکلی طبعی و حصص شخصیه میکند و گاه به هیولی
و صورت و گاه بکل و جزو و حق تعالی در نفس امر
از هر چه در گمان ما گنجد مقدس و منزه است و هر یک
ازین تمثیلات باعتباری حق است و باعتباری
باطل است و مماثله میان ممثل و ممثل به از جمیع

وجوه لازم نیست و دلیل آنکه امثال این عبارت لفظ
صوفیه بر وجه تمثیل صدور یافته است آنست که جمیع
این معانی در کلام یک کس میتوان یافت و چه خوب
فرموده مولانا نظام الدین نیشابوری در تفسیر و اذا
سألک عبادی عنی فانی قریب لا ذات من ذرات
العالم له الا و نور الانوار محیط بها قاهر علیها قریب
منها اقرب من وجودها الیها لا بمجرد العلم فقط و لا
بمعنی الصنع و لا الایجاد فقط بل بنوع آخر لا یکشف
المقال عنه غیر الخیال مع ان التعبیر عن بعض ذلک
موجب شغب الجهال و الختم بالصلوة علی سید المرسلین
و آله و صحبه اجمعین
الحمد لله رب السموات و رب الارض رب العالمین و له الکبریا

فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم گرامی نسیم
تازه وزنده در حرمش ببوسی از من خاکی نشانهٔ قدمش
بخوان بحضرت او زینهار از سر صدق تحیتی که نمودم بخوان
دل رقمش زبعد عرض تحیت اگر ز من پرسید
غریب تا نشماری ز غایت کرمش میان دلبر و دل حاجت
رسالت نیست ولیک هم بنویسم حکایتی ز غمش
بتشنگان بوادی هجر باز رسان که آب خضر چاپی ز رشحهٔ
قلمش همیشه چشم انتظار در راه دارم در راه دارم
که ارباب قلوب اتفاقی فرموده باشند و اثر آن
بر منصهٔ ظهور جلوه کند و چون شنیده ام که تاثیر فاعل
بر وفق استعداد قابل می باشد و قابلیت فقیر خود
نمی یابم جای آنست که این انتظار نبودی اما حدیث یا مبتغیة

بالنعم

بالنعم قبل الاستحقاق تنها موجب جرات دل میشود و باری
چنانچه گمان مور اعرج که قابل عروج نیست اگر بال شاهبازی
جای میکرد پایهٔ عالی می یابد و نیز مرا در طلب دولت
که بآن زنده ام پس اگر با عدم استحقاق و فقدان استعداد
خود را پا در و پیشان آورم معذور خواهم بود و من یخرج
من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد
وقع اجره علی الله درین اوقات سرور عظیم رو نموده که
حضرت سلطنت پناه سایهٔ اله و ارکان دولت ایشان
ایدهم الله تعالی بمضرهٔ ترک مناهی فرموده اند و حکم همایون
صادر شده که در ممالک محروسهٔ ایشان هیچ کس شرب
خمر اقدام ننماید الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا
لغفور شکور والصلوة والسلام علی محمد و آله شفعائنا یوم النشور

ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا
عذاب النار بحرمة محمد سید المرسلین وآله وصحبه الاخیار
این کسر نفس که امسال این فقیر حقیر را واقع شد اگر بکام
نفس تلخ نمود بکام دل شیرین بود و اگر بصفراء منصب
ضرر داشت بسودای فقر نافع آمد

مرحبا ای عشق خوش سودای ما   ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما   ای تو افلاطون و جالینوس ما

و قضا امریست که گاهی بضرورت منتهی بایذای اشرار
میشود چه اگر نشود کارخانهٔ دنیا بی انتظام ماند و هر چند
ایذای اشرار حقیقت بحسب خاصیت خرابی دارد و غایت
ما فی الباب آنکه اگر ایذای مردم بغیر حقیقت ایذا کننده
معاقبات و عقاب آن کست و دلیل بر آنکه

هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد   آنست که حضرت غوث
قدس سره در فص موسوی میفرماید اراد داود بنیان البیت المقدس
فبناه مرارا فکلما فرغ منه تهدم فشکی ذلک الی الله فاوحی
الله ان بیتی هذا لا یقوم علی یدی من سفک الدماء
فقال داود یا رب الم یکن ذلک فی سبیلک قال
بلی ولکنهم الیسوا عبادی فقال یا رب فاجعل بنیانه
علی یدی من هو منی فاوحی الله الیه ان ابنک سلیمان یبنیه
پس کسی که ایذای فقیر میکند بخواه و بجزاء اعمال و اقوال
من اقدام مینماید و مرا نمیرسد که از و شکایة کنم بلکه
مرا عذر خواهی او می باید کرد چه بواسطهٔ من مرتکب ایذا
شده که اقبح اعمال است و فقیر را گاهی داعیه پیدا میشود که
ترک قضا کند و مقام مرغ و مرغان مسکن گردد و باز ملاحظه

می کند که ایمه دین رضی الله عنهم تصریح فرموده اند که قضا
افضل عبادات است و حضرت صاحب فتوحات قدس سره
درباب وصایا فرموده الذی اوصیک به اذا افتح الله
عین بصیرتک و رزقک الرجوع الیه سبحانه فانظر
الی حالة انت علیها من الخیر لا تزل عنها ان کنت ولیا
فاثبت علی ولایتک وان کنت عزبا اثبت علی ذلک
وان کنت ذا زوجة فلا تطلق واثبت علی ذلک مع
اهلک واسع فی العمل متقویا فی الحالة التی انت علیها
من الخیر ما کانت فان الله فی کل حال بابا قوته الیه
تعالی فاقرع ذلک الباب ولا تحرم نفسک خیره والصلوات
والسلام علی محمد وآله واصحابه
ای دوستان حقیقی می شنوم که عزیزی حق می پوشد و در تکفیر

من میکوشد و شما ازین معنی ملول شده اید و اگر تکفیر من
اهل حق بودی جای ملال بودی و بایستی که من رجوع تکفیر
و استغفار کردمی و اسلام خود را تازه تر ساختمی
اما تکفیر من از اهل ضلالت است و بهوای نفس این سخن
میگوید هیچ محل ملال نیست مگر نشنیده اید که شیخ
طریقت جنید رحمة الله فرموده که لا یبلغ العبد درجة الحقیقة
حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق شک نیست
که خاک قدم صحابه و علما سلف رحمهم الله از خون بهتر است
دجال بطعن و لعن ایشان زبان گشوده اند و قتل و ایذا
و اهانت ایشان نموده اند نه بینند که خوارج در شان
مرتضی و ایمه معصومین علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام چه
مزخرفات و مهملات گفته اند و هنوز میگویند و

و معارضه که میان مرتضی و طلحه و زبیر و عایشه در بصره
بوده و مقاتله که میان مرتضی و معاویه و عمرو بن
عاص در صفین بوده و محاربه که میان مرتضی و عبد الله
ابن وهب راسبی بوده در نهروان مشهور است و عبد
الرحمن ابن ملجم در مسجد کوفه تیغی بر حضرت مرتضی زد
و او را شهید ساخت و بعضی مورخین گفته اند که جعده
بنت اشعث بن قیس منکوحهٔ امام حسن بود
و با غوای اهل بغی او را زهر داد و لشکر یزید بن معاویه
در کربلا امام حسین را و اکثر پسران و خویشان و محبان او را
شهید کردند و سلاطین بنی امیه را در اثنای خطبه سب
مرتضی میکردند و محبان او و چون مردم از نماز عید فارغ
می شدند از مسجد بیرون میرفتند تا از شنیدن الفاظ قبیح

محفوظ

محفوظ باشند پس ایشان تأخیر صلواة میکردند تا مردم
را بضرورت توقف باید کرد و بعضی گویند ولید بن عبد
الملک از بنی امیه امام زین العابدین را زهر داد و مأمون
عباسی امام علی رضا را و معتصم عباسی امام محمد تقی را
و معتمد عباسی امام ابو محمد حسن عسکری را و یوسف بن عمر
ثقفی از قبل هشام بن عبد الملک با زید بن علی
بن الحسین بن المرتضی حرب کرد و او را بدرجهٔ شهادت
رسانید و حجاج بن یوسف ثقفی عبد الله بن زبیر و سعید بن
جبیر و کمیل بن زیاد و بسی ارباب یقین را قتل کرد و یزید
بن عمر بن هبیره که امیر عراقین بود از قبل مروان حمار
ابو حنیفه را تکلیف کرد بقضاء کوفه و چون او امتناع
نمود صد تازیانه اش زد و در ده روز منصور دوانیقی هم او را

در بغداد او بقضا تکلیف کرد و چون ابا نمود او را حبس کرد
و در زندان بمرد و هارون الرشید زنجیر در پای شافعی
نهاد و مامون احمد حنبل را تکلیف کرد بحدوث قرآن
قایل شود و معتصم او را از برای این معنی زنده از دار او بگرفت
و هزار چوب زد ابو القاسم قشیری در رساله گوید
که سمعت الاستاد ابی علی الدقاق رضی الله عنه یقول لما
سعی غلام الخلیل بالصوفیه الی الخلیفه و امر بضرب اعناقهم
فاما الجنید فانه تستر بالفقه و کان یفتی علی مذهب ابی
ثور و اما الشحام و الرقام و النوری فقال السیاف
اتدری الی ما ذا تبادر فقال نعم فقال و ما یعجلک فقال او
ثر علی اصحابه بحیوة ساعة فتحیر السیاف و انها الخبر الی الخلیفه
فردهم الی القاضی لتعرف حالهم فالقی القاضی علی ابی الحسین

النوری

النوری مسایل فقهیه فاجاب عن الکل ثم اخذ یقول و بعد
فان لله عبادا اذا قاموا قاموا بالله و اذا انطلقوا انطلقوا
بالله و سرد الفاظا ابکی القاضی فارسل القاضی الی
الخلیفه و قال ان کان هولاء زنادقة فما علی وجه الارض
مسلم و مفسدان بکفر ذو النون کردند و متوکل عباسی او را از
مصر ببغداد برد و مدتی محبوس بود و حامد بن عباس که وزیر
مقتدر عباسی بود بحکم قاضی ابو عمر حسین بن منصور حلاج را
بکشت و بعضی از علما حنفیه نزد سلطان محمد بن ملکشاه
گفتند که شیخ ابو محمد غزالی طعن در ابو حنیفه کرد و اعتقاد
او اعتقاد فلاسفه و ملحدان است و کتب خود را بکلمات
ایشان ممزوج کرده و کفر و اباطیل با اسرار شرع آمیخته
و خدا را جل جلاله نور حقیقی میگویند و این مذهب

محبوس است پس سلطان [illegible] شد و قصد ایذای او کرده وی کسی را
بطلب او فرستاد و چون حاضر شد آن کار را باخلاص تبدیل
یافت و در شرح مقاصد دیده ام که ابو محمد غزالی حنفی
حشر اجساد متهم داشته اند و خوارزمشاه مجد الدین
بغدادی را متهم ساخته که عاشق مادر اوست و او را شهید
ساخت و ابو القاسم استرابادی وزیر با عین القضات
عداوت داو را تکفیر کرده صلب نمود و علماء حلب تکفیر
شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی کردند و ملک ظاهر بن
ملک صلاح الدین باشارت پدر او را بکشت و علمای
شام تکفیر شیخ محیی الدین اعرابی کردند و مولانا نظام الدین
هروی تکفیر شیخ علاء الدین سمنانی کرد و شیخ فرمود که
نظام بی نظام ار کافرم خواند   چراغ کذب را نبود فروغی

مسلمان

مسلمان خوانمش زیرا که نبود   مکافات دروغی جز دروغی
و علمای کرمان تکفیر شاه نور الدین نعمت الله کردند و او
فرمود یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون
و بعضی از مردم یزد خواجه صاین الدین علی اصفهانی
در وقتی که قاضی یزد بود تکفیر کردند و سلطان شاه رخ
او را بهرات برد و بسی مضرت یافت و منشاء تکفیر و عبارت
اول اینست باید دانست که همه طوایف اهل سلوک و طلب
برین یک سخن متفق اند که اصل این عالمها متنوع و کاینات
متکثر یک حقیقت است همه از یک در رفتن این جواب
که گهی صولجان و گاهی گوست   فاتمیز موحد از ملحد و تفرقه
طریق تحقیق انجا میشود که موحد حق را در صورت کثیره
بحکم یعرفون کلا بسیماهم همه یک را بخصوصیت امتیاز

خودش می شناسند وجمع را در عین تفرقه می یابد یک عین با
متفق است در حضرات و عوالم که بترتیب تنزل فرموده
و اول مرتبه که از غیب هویة و کمون نمود آنرا
حضرت احدیه میخوانند که باعتباری دیگر آنرا حقیقت
محمدیت گویند و وجود یکی از اسما او است و مرتبه
دوم را حضرت وحدیة خوانند و باعتباری دیگر آنرا
حقیقت آدمی و قاب قوسین گویند و اسم عالم را
بااینها اطلاق نمیکنند چه حکم نمود هنوز پیدا نبود و غلبه
نکرده که مبدا تسمیه عالم آنست بعد از آن که غلبه آن حکم
شود و یقین حکم سلطنت خود ظاهر گرداند در اعیان و بدان
هر یک از دیگری ممتاز شود آنرا عالم خوانند و اول عالم
عالم ارواح است و عقول و چون اول ظهور یقین انجاست

و غلبه قهرمان او هم انجا لازم از یک طرف آوازه مرتبه
ثلثه در بعض تنزیل آمده که ثالث آن کفر است و رابعه معلوم
میشود متفق عاقل و اجب قال عز من قایل لقد کفر
الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و قال تعالی ما یکون من
نجوی ثلث الا هو رابعهم

عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست
عنقای مغربم که نشانم پدید نیست
ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام
وان طرفه تر که تیر و کمانم پدید نیست

و مرتبه چهارم عالم مثال است
که صورت آنجا ظاهر میشود و ازین حرف مستر شده از الواح
حروف مفهوم شود که ختم نبوت که عبارت از تمامی صورت
است چرا بوب شد و مرتبه پنجم عالم اجسام است که در
آنجا صورت پیکر خرمی ظاهر میگردد و پدید میشود و چون مبدا
تعاکس اضوا جرم است فظهور بانست و عبارت از همان

مراتب بهمین مرتبه این حرکت وجودی تمام شد و نهایت
پذیرفت و بمرتبهٔ بالغیه خود رسید چنانچه فحوی الرحمن
علی العرش استوی کاشف آنست و مراتب وجود بدین
عدد دایر که عبارتست از پنج است آخر شد چنانچه شیخ
گوید اقول و روح القدس نفث فی النفس بان وجود الحق
فی العدد الخمس اما از برای علم و شهود در یک مرتبه که
جامع همه مراتب است ظاهر شد یعنی نشاه عنصری انسانی
که بدان قوس وجود نقوس شهود تمام دایره میشود و بآن
مرتبهٔ ششم که عدد تام است این حرکت تمام شد
هر بار برنگی بت من روی نمودی وین بار برنگ همه
اطوار برآمد بعد از آن هم در باطن این مرتبه ابتدا
ظهور حرکت شهودی میکند هو الاول و الآخر و الظاهر

والباطن

والباطن و هو علی کل شیء علیم و عبارت ثانیه آنست که
فهو العابد باعتبار تعینه و تقیده بصورة العبد الذی
هو شان من شئونه الذاتیة و هو المعبود باعتبار
اطلاقه اعلم ان الشهود الاتم الاکمل قضا ان کل ما یسمی
مرآة و محل و مظهرا و غیرا و نحو ذلک لیس هو الا تعینات
صور احوال الحق علی ما فیها من التفاوت فی الحکم
والحق من حیث باطنیته متجلی فی عین کل فرد
فرد من احواله المتمیز اللتی تعینت فظهرت له

بسم الله و الحمد لله و الصلوة علی رسول الله

احب الصالحین و لست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا چون
این ضایع پریشان بدرجهٔ کاملان نرسیده خود را آن
نمیدارد که باری محب ایشان باشد و درین میدان

تمر را جل است چه علامت محبت یکرنگی است و محبت
که برنگ محبوب نیست محبة او نه حقیقی است و مجرد
بوی و رنگست   گفتم از زلف کجت زنار بندم گفت رو
در کفر صادق نه زنار را رسوا مکن   امید بلطایف غیبیه
آنکه نهنگ جذبهٔ فقیر را بکام خود درپاند و از علایق
دنیا و عوایق آخرت برهاند   شراب مست میخواهم
که مردافکن بود زورش که تا یکدم برآسایم ز دنیا و شر و شورش
والصلوة علی حبیب الاول محمد و آله و اصحابه و سایر
الکاملین من امته   بعد الصباح الذی ودعکم فیه
لم الق الدهر صبحا من لیالیه   قد کان اول صبح بعد
فرقتکم   مضی ولم ینجل عنی ثبانیه   فالدهر
بعدکم لیل الابد   والعیش دونکم تم اقاسیه   قد صور

الد

الدهر فی عینی مثالکم   من طول ما انی بالذکری اراعیه
فکل ناظر الانسان اتامله   اری خیالکم من ناظری فیه
باسه العظیم که بلسان ذکر فضایل و بجنان شکر فواصل
حضرت مقدسهٔ مخدومیهٔ معصومیه ام و نداند بیا از
مفارقت مجلس سعادت آثار روا دارم و عمری که بحضور
شریف می گذارم ضایع و بیهوده می شمارم
اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت   باقی همه
بی حاصلی و بوالهوسی بود   وکانت بالعراق لنا لیال
سرقناهن من ریب الزمان   جعلناهن تاریخ اللیالی
وعنوان المسرت والامان   وضعنا فی حجور الامن فیها
بافواه المنی ثدی الامانی   درین اوقات بایم ودم
که خبر توجه شما به حد تواتر رسیده و منشی خیال طغرای

وصال بر صفحهٔ آمال کشیده — ولولا رجاء الوصل با عشت لحظة
ولو كان مكان اللطيف لم انهجع — خيالك عندي ليس يبرح
ساعة جعلته له في القلب احسن موضع وختم الكلام
بالصلوة والسلام على محمد خير الانام وآله العظام
وصحبه الكرام

الحمد لله الذي افتح ابواب البر على وجوه المؤمنين واعد
اسباب الخير لترفيه الموقنين خلق نسبه الانسان بقعة
جامعة الانواع المبرت وصحح ابيه وقواه باصناف الفيض
والمبرت ابداع النفس الناطقة فيها مدبرها وبعثها لبستان
الاتقان موت انشار الفعل تماما وجعله للمتقين اماما فتعتدي
به الخواص الظاهرة والباطنة ويهتدي به القوى الباطنة
والكامنة صير اللسان مؤذنا على منارة قامته فيه الخلائق

الى صوب الاستقامة وعين في الدماغ فطنين للمصور
والمعاني وابد القوى الطبيعة لتتدى المباني بنيا للتاركين
في منزل الخيال الوان الترك والخيار القوال واحداث
قوى خادمة لتتميم المصالح مقدمة للطبخ وتميز الفاسد
من الصالح والصلوة والسلام الاتمان الاكملان على قطب
فلك الوجود مركز دائرة الشهود المصطفى المبعوث لتكميل
المجتبى المنعوت بتصوير الخلائق الخلايق وآله واصحابه
نجوم سماء التوفيق وكواكب فلك التحقيق اما بعد
فقد اقتضح عندي فحوى هذا الكتاب الذي هو حق الكلام
وفصل الخطاب الفايح من رياض خيراته نسايم الصواب
الفايض من حياض فيوض انهار الثواب باعتراف الواقف
عن فنا رفار الدنيا المطلع على اسرار كلمة الله العليا

الدستور المشهور بین الجمهور بمزید الفضل والاکرام المؤید
من عند الله تعالی بالسیف والقلم خلاصة النوع الانسان
بحر المکرمة والاحسان ناشر العدل والاوصاف منبع
الفضل والالطاف المتظهر بعنایت القوی القاهر
اختیار الدوله والدین عبد القادر ابدانند تعالی
لتایید الرعایا وتهدید البرایا بحکمت یفصح حکما
وصحیحا احکمت بناره احکام امر یحیا وانهیت مصمونه
الی قضاة الاسلام وموارد الالهام خلد الله تعالی
ظلالهم سطین اهل الیقین وایدیهم ایصال الحقوق
الی المستحقین حررت الفقیر الی الفیض السرمدی حسین
بن معین الدین الیزدی المیبدی نور الله قلبه بنور الاشراق
وجعله متمکنا فی مرتبة الاخلاق والاطلاق وقد

کان هذا السجل المبرة عن المدیح والحیف فی اول محرم تسعین
وثمان مایه عهد وفیض وضعیفه
چون آثار توبه النصوح که صیقل آینه
روحست از ناصیه ناحیه اعلی جناب مکتوب له ظاهر است
و آیه ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین از جبین مبین او
باهر و شک نیست که حضرت پادشاه خلافت پناه که ظل اللهیت
توبه او را باحسن وجوه خواهد پذیرفت و غنچه انابت او در
روضه سعادت و چمن عبادت از نسیم عنایت بیغایت
آنحضرت خواهد شگفت چه موافقت و مطابقه ظل و مظل
مسلم طباع و مبرا از شایبه خلاف و تزاع است ولمثل هذا
فلیعمل العاملون انا لله وانا الیه راجعون
الحمد لله القدیم الاوحد

ثم الصلوة على الرسول الامجد   قد لاح مضمون الكتاب باسره
عندي باقرار الوحيد الارشد   لا زال مطبوع البرايا كلها
وعلى اشرف سمي محمد   محكمت الحكما محكما بنيازه
وعليه شدت العدول بشهدي   وانا الفقير المستعين بفضله
اسمي حسين بن المعين العبيدي

الحمد لله الذي جعل الدنيا
مزرعة الآخرة وحث الانسان فيها بالمآثر الفاخرة
والصلوة على من اتى بالشريعة السهلة السمحة الطاهرة
وآله وذريته الطاهرة اما بعد فقد وضح الذي بالانهار
الصحيح وصح بين يدي بالاعلام الصريح ان ما في هذه
الصحيفة الشرعية حق سماه الآيات الخلف من خلف
واما منه فلاحظت المقدمات اصلا وفرعا ورتبت عليه

مقتضاه عقلا وشرعا راجيا من الله تعالى خلوه ضلال
صاحب جامع مراتب الفضل ومناصب مخدوم علماء الآفاق
المتحلي بانوار الاشراق المتخلي عن رذايل الاخلاق المتحلي
بحلية الاطلاق الفايز بالحكم المتعالية الجاير النعم المتواليه
مربي الحكماء والاسلاميه مقوي العلماء الالهيه ناصب
انوار الشرع من المؤمنين كاشف غطاء الشك عن قلوب
المؤمنين حامي حضة الشريعة البيضاء ماحي آثار الفسوق
والفحش ثمره الشجرة الوزاره شجره شجره الصداره لا زال
اياما لافراد الانسان عليا في ذروة السماء الاحسان
الحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا
واليه النشور والصلوة على المصطفى محمد واتباعه منابع انوار
الفيض والسرور اما بعد فقد لاح على مضمون هذا الزبور

وضح لدی هذه السطور باعلام ارباب الخبرت والشعور واصحاب
العبرت والنشور فرتب علیه مقتضاه والله اسال م تضاه
الحمد لله القدیم الاول حمدا علی الشرع الشریف الاعدل
ثم الصلواة علی النبی محمد معلی لواء الشرع خیر محفل
ثم السلام علی شرایف آله وعلی صحابته الخیار الکرام الکمل
قد بان مضمون الکتاب بأسرها عندی باشهاد صریح منجلی
ما فی الکتاب دقیقة منظوته الا ملاحظه بوجه الاجمل
فحکمت بالمزبور فی اطباقه حکما صریحا کان غیر مأول
وانا الحسین بن معین المیبدی لازال محظوظا بخط اجزل
اما بعد حمد الله الذی جعلنا مالکین
لخواص الاملاک وخلقنا سالکین الفکر الی ذری الافلاک
والصلواة علی نبینا محمد الساعی فی قمع الکفر وقطع وقلع

الاشراک
وآله واصحابه المخصوصین بکمال العلم ونهایت الادراک فقد ح
بان مدلول هذه الوثیقة مبین بدی بالشواهد القطعیة ولا
مضمون هذه الصحیفة لدی بالقواعد الشرعیة فانقدت
انفاذ الازنا صحیحا وامضیته امضاء جازما حکما واشهدت
به العدول من ارباب الدیانة والاصول من اصحاب الامانة

بدأت بحمد الله اول نعمتی واشکر والشکر شان محبتی
هو القادر المختار من غیر موجب علی وفق تقدیر وطبق مشیة
وفی ازل الآزال قبل وجودنا تجلی بعلم واختیار وقدرة
وکل من الافراد عبد القادر افاض علی الانواع اصحاب رحمة
وبرهان اثبات الکمال الذاته لوامع نور لاح من کل ذرة
وصلیت من فرط الصبابة ثانیا علی من به تمت حدود الشریعة

سراج قلوب العارفين بنوره   محمد المبعوث من خير فرقة
نبي به ختم النبوت والمهدي   وامته خير الورا خير امة
نباهى بالافلاك سطرا ونعته   على العرش مرقوم لتحصيل رتبة
وارسلت آلاف التحية دائما   الى الآل واصحاب اهل الفضيلة
وبعد فمدلول الوثيقة هذه   تبين عندي من وجوه صحيحة
وبانت مضامين الكتاب بانه   لدى تحقيق الاصول الجلية
وصاحب هذا الخير زيد جلاله   اقر بها في ضمن هذا الصحيفة
هو الصاحب المعروف بالفضل والنهى   ونار بنور العقل ارفع رتبة
وزير كبير فاز بالمجد والعلى   وحاز من الخيرات اسباب حشمة
تقدم على هامات اهل زمانه   بايسر ادراك وايمن فطنة
وقد سمعت اوتاي من فم نية   تصدى لهذا الوقف من صدق نية
ورتب احكاما على ما عرفته   وكانت قوانين الشريعة قد وفى

واني حسين مسيدي ووالدي   معين لدين الحق من اهل سنة
اذا كان تاريخ الكتاب فبابه   عليك فصل عن ضيفه بروية
وختم كلامي بالصلوة على الذي   اضاء به الآفاق من كل وجهة

الحمد لله الذي ظهر على صفحات الايام اثار اختباره ولمع على الارواح الاعوام ارقام اقتداره وجعل الانسان من برهان هذا على صفاته كماله وحياة الاشيار قطرت من بحر نواله فسبحانه من ملك لا يجري في ملكه الا ما شاء ربه ازمة الابداع واعنة الانشاء والصلوة على سيدنا محمد اكمل من نزل عليه الكتاب وافضل من اوتي الحكمة وفصل الخطاب وآله وصحبه المتكلمين بالحق والصواب الفائزين في الجنات اليمانية بحسن الثواب اما بعد فقد وصل الى وتقرر

لدي ان منطوق هذا السفر الرفيع الذكر حق صريح لا يأتيه
الباطل من خلفه ولا من بين يديه وامر صحيح يوثق ويعول عليه
وعلى في هذه القضية مسند الى انهار قاضي المسلمين وولي
المؤمنين الفاضل المتميز بوفور فضله عن الاشباه لا
زال كاسمه الشريف خليل الله فاستخرت الله تعالى
وتلقيت ذلك الانهار بالقبول ورتبت عليه الحكم بما
في هذه الصحيفة من الفروع والاصول بعد طول الطلب
والسؤال شهدت به من كان حولي من العدول

الحمد لله الذي
تنزه عن الطول والعرض وله الملك السموات والارض
مالك الاملاك وخالق الافلاك بارادته ومدبر امور الناس
في ابدايه واعادته يفعل ما اختيار والذاتي كل خيره وبجوده بان

وجه

توحيده عن الالواح النفوس نقوش الولمعت انوار التوفيق
من آيات تأييده وسعت سطعت آثار التحقيق من غايات
تسديده والصلواة على من ختم بوجوده باب النبوة و انتهت
اليه سلسلة ارباب الفتوة محمد وآله وصحبه الموصوفين بكمال
المروة المتعاونين في امر الدين بشدة وقوة اما
بعد فقد تبين مضمونه هذا المجلة الجليلة من بدي وتحقق
مدلول هذه الوثيقة الانيقة لدي بانهار العمدة
ثقات وزبدة الولاة الفائز بالقدح المعلى
الفضل والكمال جامع آثار الجلال الفاضل المؤيد
بتأييد المختص بمزيد العزة والنشار متع الله المسلمين بقضايه
وفتاواه وافاض عليهم آثار فضله وتقواه فقبلت بعد الاستخارة
من الله تعالى ذلك الانهار ورتبت عليه الحكم بصحة ما في

الكتاب على وجه الانشاء

الحمد لله الذي تعالت اسماؤه وتناهت

نعماؤه وتوالت آلاؤه موفقي لبناء هذا الحمام الطاهر

ماؤه الطيب هواؤه الواسع فضاؤه في ايام السلطنة

السلطان الحامي لرسوم العدل والاحسان الخاقان

الماحي لرقوم الظلم والعصيان الفايق باستحقاق الخلايق

والخلافة على الاقران نصرة الحق والدين ابي

المظفر يعقوب بهادرخان خلد الله سبحانه ظلال مرحمته

على مفارق اهل الايمان وعطر مشام ايامه العظام بنفحات

العفو ونسايم الغفران وانا الفقير حسين بن معين الدين محمود

الميبدي طهرهم الله عن اوساخ الذنوب بفضيته السرمدي

وكان البنا بسنه سبعه وثمانين وثمان مايه

حد من الشجر الاخضر جزؤ ومن الدكر جزء ومن حجر ... جزء ومن اهليله نصف جزء ومن خبر جزء ... في ... ورو حماه ... فالعم الثاني بالتاب ... الفاروق ... يجمع بعد الله ... روره ... الف ... يعد جزء ... ثم اول ... وامرره ... الى الصبح ... الليل ... النهار الى الليل ... ثم ... فيه ... وادبه ... مليه ... واكره ... [illegible]

عن ابن عباس رضى الله عنهما انه فسر النعيم في

قوله تعالى ثم لتسئلن يومئذ عن النعيم بالماء الحار في

الشتاء وعن عبد الله بن عمر وان محمدا افضل الانبياء والرسل

هدى الخلق الى اوضح السبل شفيعا ونبينا الخاتم صلى الله عليه

وآله واصحابه وسلم قال ستفتح لكم الارض العجم وتجدون

فيها بيوتا يقال لها الحمامات فلا يدخلها الرجال الا

بالازر وامنعوا النساء الا مريضة او نفساء رواه ابو

داود وعن جابر رضى الله عنه ان النبي صلى الله

عليه وآله وسلم قال من كان يؤمن بالله واليوم الآخر

فلا يدخل الحمام بغير ازار رواه عن الترمذي والنسائي

اتفق تمهيد

هذا الشغف المرقوع وتشيد هذا البيت المطبوع في ايام السلطان

الاعظم الاعدل الخاقان الاكرام الاكمل باسط بساط
الامن على البرية قاسم سهام الفضل على السوية ناصب
لواء الشريعة البيضاء رافع بناء الطريقة الزهراء المتوكل
على المهيمن الرحمن ابي المظفر يعقوب بهادرخان خلد
ابد الله تعالى ملكه واجرى في البحر التوفيق فلكه ونهى
الى حضرة من جنات المخدومية العظمى المعصومية
الفخمى الموسومة بكمال الاحسان الخاتون الصالحة سلطان بنت
الخاقان المطاع الفارس الشجاع المتميز عن الاشباه
السلطان جهانشاه

ظهر هذا البناء المستحق للثناء في ايام سلطان
المؤيد من السماء المظفر الاعداء المخصوص بالید البیضاء
في تقوية الشريعة الزهراء والذي اطيع امره النافذ في اقطار

الارض وصارت محبته على الرعايا بمثابة الفرض السلطان
بن السلطان السلطان ابي المظفر يعقوب بن حسين بن
علي خلد الله سلطانه وافاض على البرية احسانه والبانى
هو الامير الاعظم الخبير الاعلم ناصب رايات العدالة
والعلم صاحب آيات الايالة والحلم زين الدولة
والدين پير علي بيك اعلى الله تعالى شانه وصانه عما شانه

تمت المنشآت بعون الملك
الوهاب في النصف شهر رمضان
المبارك من سنة خمس وثمانين
وثمانمائة الهجرية

صاحبه الكتاب
بعون الله

این کتاب مولانا صدرا یکصد و هشت ورق دارد
با نظم و ناظم هر کس خیانت کند لعنت خدا
و نفرین پیغمبر گرفتار شود

بسم الله الرحمن الرحیم

لا اله الا الله

۴۳۳

